

ز.د. ۳ - الرجل: آن مرد ترساند و تهدید کرد. ۴ - عن الأمر: آن کار را رها کرد و از انجام دادنش منصرف شد. ۵ - ت المرأة عن وجهها: آن زن چهره خود را آشکار کرد. ۶ - ت المرأة: آن زن خود را آراست و زیبا نمود. ۷ - الماء: اندکی روغن یا چربی بر آب ریخت. ۸ - تلگراف کرد: پیام تلگرافی فرستاد - برفیة. ۹ - بسیفه: شمشیر خود را برق انداخت، جلا داد (المو). الأبرق: ۱ - زمین ناهموار و دارای سنگ و ریگ آمیخته به گل. ج: ابارق. ۲ - سیاه و سفید. ج: بَرَق. مؤ: بَرَقَاء «شاة بَرَقَاء»: گوسفند سیاه و سفید. ۳ - کوه بلند با سنگهای دو رنگ. ۴ [زیست‌شناسی]: نام مرغی گوشت زبا. غلیوچ بیشه‌ها که نوعی زغن است. ۵ [نجوم]: ستاره شاعرای یمانی. اَبْرَکُ اِبْرَاكَا البعير: ۱ - شتر را خوابانید. ۲ - فی عدوی: سخت دوید، در دویدن شتافت. اَبْرَمَ اِبْرَاماً ۱ - الأمر: کار را محکم و استوار کرد. ۲ - الحکم [قضاوت]: حکم قاضی یا دادگاه را تأیید کرد. ۳ - ه: او را به ستوه آورد و دل‌تنگ کرد. به جان آورد. ۴ - الحبل: ریسمان را دولا کرد و به هم تابید. ۵ - علیه فی الجدل: در آوردن دلیل برای قانع کردن طرف اصرار ورزید. ۶ - به نتیجه رساند. ۷ - منعقد کرد. عقد بست. الأبرمیس: یو مع: - ابرامیس. Bream (E) اَبْرُومَة: نوعی از گیاهان خودرو و کاشتنی از تیره برازیات که الیاف آن در ریسندگی مصرف دارد. درخت طناب هندی. اَبْرَة اِبْرَاهَا: ۱ - برهان آورد. ۲ - شگفتیها پدیدار ساخت. ۳ - بر مردم چیره و غالب شد. اَبْرَى اِبْرَاء (ب ر ی) ۱ - الناقة: در بینی ماده شتر حلقه افکند، مانند بزا است. ۲ - اللّهُ الخلق: لغتی است در بَرَأ (ب ر و) خدا آفریدگان را آفرید. ۳ - الشیء: خاک بدان چیز رسید. ۴ - به نیشکر برخورد (لا). الأبریاء ج: بَرَى. الانبرنج: ف مع: شیرزنه. خمره کره‌گیری. آلت کره

طَبْ قَدِيم). اَبْرَ اِبْرَاء (ب ر ر) ۱ - الیمین: سوگند راستین یاد کرد و قسم خورد. سوگند را راست گردانید، به سوگند خود رفتار کرد. ۲ - به عهد خود وفا کرد (المو). ۳ - در خشکی سفر کرد و به دشت رفت. ۴ - علیه: بر او چیره شد و غالب آمد. ۵ - اللّهُ حَجَّة: خدا حج او را پذیرفت. اَبْرَزَ اِبْرَازاً ۱ - الشیء: آن چیز را آشکار و پدیدار کرد. ۲ - آن را تأکید یا تشدید کرد (المو). ۳ - آن را جلو آورد و نمایش داد. در آن پیش‌آمدگی یا برجستگی به وجود آورد (المو). ۴ - التَّجَلُّ: آن مرد آهنگ سفر کرد. ۵ - الکتتاب: کتاب را منتشر ساخت. ۶ - تقوُّط کرد، رید. مانند تَبْرَز است (المو). الأبرش: ۱ - کسی که نقطه‌ها و خالهای سفید یا ناهم‌رنگ بر روی پوستش باشد. ۲ - مکان اَبْرش: جای پر گیاه رنگارنگ. ج: بَرش. مؤ: بَرشَاء. اِبْرَشَ اِبْرَشاً (ب ر ش) الفرش: بر بدن اسب خالهای سفید یا ناهم‌رنگ بدنش پدید آمد. اسب چهار (ملمع) شد. - مَبْرَش و مَبْرَشَة. الأبرشیة: یو مع: مکان و اشخاصی که زیر نظر یک اسقف و یک کلیسا باشند. Parish, Eparchy, Bishopric (E) اَبْرَصَ اِبْرَاصاً: ۱ - دارای فرزندی پیس و مبروص شد. ۲ - ه اللّهُ: خدا او را دارای لک و پیس کرد. الأبرص: ۱ - کسی که دچار بیماری لک و پیس باشد. ج: بَرص، مؤ: بَرصاء. ۲ - «سام ابرص»: چلباسه. مارمولک. جانوری است از رده خزندگان و از تیره سوسماران و بزمجگان. گنیه «ابو بَرِص» بدان داده‌اند. مث: هذان ساما ابرص، ج: ابارص و سوام ابرص و بَرَصَة. نامهای دیگرش: البرص و التَّعَبَة و الصَّدَاد است. اَبْرَصَ اِبْرَاصاً المکان: آن زمین گیاه نورسته بسیار برآورد. اَبْرَقَ اِبْرَاقاً: ۱ - برق آسمانی (آدرخش) به او زد. او را برق زده کرد. ۲ - ت السماء: آسمان برق زد. آدرخش

**الابْرَزَن** . سر مع: آبزن، حوض برای شست و شوی دست و صورت. حوضی فلزی یا سفالی و جز آن که در آن شست و شو کنند، وان حمام. ج: آبازن.

**أَبْرِيّ** **إِبْرَاءُ** (ب ز و) ۱. فلان: فلانی به هنگام راه رفتن نشیمنگاه خود را بالا گرفت. ۲. سینه کسی بر آمد و پشتش فرو رفت. ۳. به: بر او چیره شد و سخت گرفت. ۴. بالأمر: بر آن کار غلبه کرد و آن را به دست گرفت. ۵. ت المرأة الصبی: زن کودک را شیر داد.

**الابْرِيّ** : ۱. مردی که سرینش بالا و برجسته تر از معمول باشد ۲. آن که سینه اش برآمده و پشتش فرورفته باشد. مؤ: بَرُوْء.

**الابْرِيْم** ف مع: سگک، زبانه سگک. قَزَن قفلی. ج: آبازیم. ← ابزَام.

**الابْرِيْن** : لغتی در ابزیم. ج: آبازین ← الابزیم.

**أَبْسٌ** ← **أَبْسًا** ۱. ه: او را کوچک و حقیر شمرد. او را سرزنش کرد (المنن). ۲. ه و ← به: او را خوار و خفیف گردانید. ۳. ← المذبذب: گناهکار را در بند کرد و بر او چیره شد.

**الأْبْس** : ۱. مص ← **أَبْسٌ** ۲. سنگ پشت نر. ۳. جای درشت و سنگلاخ و خشن و ناهموار.

**الابْس** : اصل بد.

**الابْسَاس** : ۱. مدارا با شتر به وقت دوشیدن شیر آن. ۲. نرم و آهسته راندن شتران. ۳. فراخواندن شتر به لفظ «بس بس» برای دوشیدن.

**الابْسَاط** ج: بَسَط و بَسَط.

**أَبْسَرٌ** **إِبْسَاراً** : ۱. النخل: درخت خرما غوره خرما (بسر) برآورد. ۲. ← النخل: درخت خرما را پیش از وقت کرده افشانی کرد. ۳. گودالی در جایی نامناسب کند. ۴. ← الشیء: آن چیز را فشرد. ← القرحه: زخم با دمل و کورک را پیش از رسیدن خراشید و فشرد. ۵. ← الحاجة: پیش از وقت چیزی خواست، بی موقع خواهش کرد. ۶. ← المركب فی البحر: کشتی در دریا متوقف شد. ۷. ← النبات: ستور گیاه تازه را چرید.

**أَبْسٌ** **إِبْسَاساً** (ب س س) ۱. الابل: شتر را با صدای

برگرفتن از شیر و دوغ. ج: آباریج.

**الابْرِيْزُ** یو **أَبْرِيْزُن** (ده) مع: فردش: ابریزه: زر ناب، طلای خالص. (یو) Obrizon

**الابْرِيْسَم** و **الابْرِيْسِم** : ف مع: ابریشم، حریر.

**الابْرِيْق** : ف مع: ۱. ابریز. آفتابه فلزی یا سفالی، آبدستان. ابریق. «ابریق الشای»: غوری، قوری چای. ۲. آوند چرمین لوله دار که بدان وضو سازند. ج: آبریق. ۳. مشربه (مشرفه در تداول عامه)، تنگ فلزی یا سفالی یا بلوری، کوزه. ۴. شمشیر درخشان. شمشیر نیک تابان. ۵. کمان درخشان. کمانی که بر آن قطعاتی درخشانده نشانده باشند. (قا). ۶. زن زیبای سفید و تابان بدن (قا).

**إِبْرِيْلٌ** و **أَبْرِيْلٌ** لات مع: چهارمین ماه سال خورشیدی (از دوازدهم فروردین تا یازدهم اردیبهشت)، نسیان رومی. ایپریل انگلیسی، آوریل فرانسه.

**الابْرِيَّة** و **الابْرِيَّة** (المو): شوره سر، سبوسه سر.

**الابْرِيّ** : ۱. سوزن فروش. ۲. سوزنی شکل.

**أَبْرِيٌّ** ← **أَبْرًا** ۱. الانسان: آن شخص ضمن دوشیدن اندکی بیاسود و سپس دويد. ۲. ناگهان بمرده، به مرگ مفاجاة مرد. ۳. ← بصاحبه: بر او رشک برد و گردنکشی کرد و بدو ستم کرد.

**أَبْرِيٌّ** ← **أَبْرًا** و **أَبْرًا** و **أَبْرًا** **أَبْرِيٌّ** **الظبي**: آن اهو در دوشیدن به شتاب جهید. هر چهار دست و پا را از زمین برداشت، به خیز درآمد. پس او آبز و ابز و ابوز است.

**الابْرَار** ج: بَزْر.

**الابْرَام** : ف مع: ۱. زبانه ای در سگک یا قلاب کمر بند. ۲. ابزاری مانند نوک پرندگان که ازابه و چرخ دندان را از حرکت باز دارد. زبانه ضامن و ترمز. (لا). **الابْرَام** و **الابْرِيْم** : چنبر یا حلقه یا فلزی در یک سر کمر بند و حمایل شمشیر و تنگ ستور و امثال آن که زبانه ای دارد که در سوراخ یا شکاف سر دیگر داخل می شود و تمام آن حلقه را ابزیم گویند. گل کمر بند. ج: آبازیم.

**الابْرَاح** : مردی که سینه اش برآمده و پشتش فرو رفته باشد، برعکس کوژپشت که **الأْفْعَس** است. ج: بَرَّاح. مؤ: بَرَّاحاء.

اَبْشَمَ اِبْشَاماً هـ الطعماءُ: خوراک او را ناگورا افتاد، ثقل کرد، تخامه کرد.

اَبْضَعُ اِبْضَاعاً هـ الجوادُ: اسب نشاط یافت و سر حال آمد، تند و چابک شد، هـ الرجلُ: شاد شد و نشاط نمود.

پس او اَبْضَعُ و اَبْضَعُ و اَبْضَعُ است.

اَلْاَبْضَعُ: با نشاط و جلد و چابک.

اَلْاَبْضَاعُ ج: بَصْر.

اَبْضَعُ اِبْضَاعاً هـ الشیءُ: بدان چیز نگریست. هـ ۲. هـ ۱:

او را بینا و آگاه گرداند. به او تذکر داد. هـ ۳. هـ ۲: النهارُ: صبح روشن شد و سپیده برآمد. هـ الطریقُ: راه پیدا و آشکار شد. هـ ۴. هـ ۱: به شهر بصره درآمد.

اَلْاَبْضَعُ هـ ۱. احمق. گول و نادان. ج: بَضَعُ و اَبْضَعُونَ. مؤ بضعاء. هـ ۲. از اتباع اجمع و کلمه تأکید است: «جاء القومُ اجمعون اکتعون اَبْضَعُونَ = همه آن قوم یا هم و یکجا آمدند» و «أخذ حقه اجمع اَبْضَعُ = حقش را به تمامی یکجا گرفت».

اَبْضَعُ اِبْضَاعاً هـ ۱. النسا: رگ نسا منقبض و کشیده شد.

عصب سیاتیک فشرده شد و درد گرفت. هـ اَبْضَعُ. هـ ۲. هـ ۱: البعیرُ: ساق دست شتر را به بازویش بست تا دست شتر از زمین بالا بماند و نتواند راه برود. هـ ۳. هـ ۲: الصبی: با نهادن دست خود پشت زانوان کودک او را بلند کرد. کودک را سرپا گرفت.

اَبْضَعُ اِبْضَاعاً هـ ۱. النسا: رگ نسا (عصب سیاتیک) کشیده و منقبض شد و درد گرفت هـ اَبْضَعُ.

اَلْاَبْضَعُ: هـ ۱. زیر زانوی انسان و زیر آرنج شتر. ج: اَبْاض. هـ ۲. روزگار، زمانه.

اَلْاَبْضَعُ ج: اِبْاض.

اَلْاَبْضَاعُ ج: بَضَع.

اَبْضَعُ اِبْضَاعاً (ب ض ض) له: به او اندک عطایی داد.

اَبْضَعُ اِبْضَاعاً هـ ۱. الکلام: سخن را برای او بیان کرد و جوابش را توضیح داد. هـ ۲. هـ ۱: الشیءُ: آن چیز را برای او کالا و بضاعت و سرمایه قرار داد. مانند استبضعه است (قا). هـ ۳. هـ ۱: البضاعةُ: آن بضاعت و کالا را بدو وا گذاشت. هـ ۴. هـ ۱: با آن زن تزویج کرد و مالک بضع او

پس پس به آهستگی و نرمی راند؛ هـ الناقةُ: ماده شتر را برای دوشیدن با گفتن پس پس پیش خواند؛ هـ بالمعزُ:

بُز را با گفتن پس پس به سوی آب پیش خواند. هـ ۲. هـ ۱: به الهی الطعام: او را به خوراک فراخواند.

اَبْضَعُ اِبْضَاعاً هـ الناقةُ: ماده شتر را با بچه اش آزاد گذاشت و بچه را از مادر باز نداشت پس آن (بسط) ماده

شتری است که بچه اش را همراهش گذارند و از آن حیوان باز ندارند.

اَبْشَقُ اِبْشاقاً هـ الناقةُ و الجاریةُ و نحوهما: از پستان ماده شتر و کنیز و امثال آنها، پیش از زایمان شیر درآمد. هـ مَبْشاق.

اَبْشَلُ اِبْشالاً هـ ۱. هـ ۱: او را به هلاکت سپرد؛ او را تسلیم شکنجه مرگ کرد. هـ ۲. هـ ۱: الشیءُ فلاناً: آن چیز را از فلانی گرو گرفت یا گرو داد. هـ ۳. هـ ۱: لکذا: او را در معرض آن کار و حالت گذاشت. هـ ۴. هـ ۱: نفسه للموت: دل

به مرگ نهاد. هـ ۵. هـ ۱: الشیءُ: آن چیز را حرام کرد. هـ ۶. هـ ۱: لعمله: کارش را به او واگذار کرد.

اَبْشَنُ اِبْشاناً هـ الرجلُ: قیافه و رنگ و روی او خوب شد.

اَبْشَعُ اِبْشاعاً هـ ۱. الاشیاءُ: آنها را به هر نحوی فراهم ساخت. هـ ۲. هـ ۱: لایله: برای کسان خود کاسبی کرد.

اَبْشَرُ اِبْشاراً هـ ۱. شادمان و خوشحال شد. (لازم و متعدی). هـ ۲. هـ ۱: او را شادمان کرد یا بد و خبرهای

شاد کننده رسانید. بدو بشارت و نوید داد، مانند بَشْره است. هـ ۳. هـ ۱: الادیمُ: روی پوست را تراشید و برداشت.

پوست را دباغی کرد. هـ ۴. هـ ۱: الأرضُ: زمین سبزه و گیاه برآورد. هـ ۵. هـ ۱: الامرُ وجهةً: آن کار یا مطلب چهره او

را زیبا و نیکو گرداند و شادایش ساخت.

اَبْشِرُ الرجلُ: مج: نرمخویی درونی را با درشتی برون درآمدیخت، پس او مَبْشِر است.

اَبْشَرُ اِبْشاشاً (ب ش ش) الأرضُ: زمین پر گیاه شد.

اَبْشَعُ اِبْشاعاً هـ الطعماءُ خوراک به سبب خشونت و زبری دهان او را بدمزه و بدبو و ناخوش کرد.

اَبْشَكَ اِبْشاکاً الکلامُ: سخن را به دروغ آمیخت، مانند بَشَكَة است.

سخن باطل و بیهوده و هزل و یاوه گفت. ۳. دروغ گفت (الر). ۴. - الشیء: آن را باطل و بی‌فایده و بی‌اثر ساخت، - مفعول‌الحکم: مدلول حکم را باطل کرد. **أَبْطَنَ** **إِبْطَاناً** ۱. ه: او را به دوستی خاص خود پذیرفت و از خاضان و بطانه خود ساخت، او را همراز خود کرد. ۲. - البعیر: تنگ شتر را سخت کشید و بست. ۳. - الشیء: آن چیز را پوشانید و نهان کرد، پنهان کرد. ۴. - الثوب: جامه را آستر (و بطانه) کرد.

**الأَبْطَنُ**: رگی در بازوی اسب.

**الأَبْطَنُ** ج: **بَطْنٌ**.

**الأَبْطَنِيَّة** ج: ۱. باطن (گودی کف پا). ۲. **بَطْنان**.

**الأَبْطُولَةُ**: باطل.

**الإِبْطِي**: [تشریح]: زیر بَغْلِي.

**أَبْطَأَ** **إِبْطَاءً** (ب ط أ): چاق و فربه شد. - بظیظ.

**الإِبْطَاعُ**: ۱. مصدر **بَطَعَدَ**. ۲. تبعید، دور کردن. ۳. [قانون] دور کردن اجباری کسی از شهر اقامتگاه اصلی خود، نفی بلد کردن گناهکار به حکم قانون، تبعید کردن. ۴. مستثنی کردن (المو). ۵. حذف کردن، بر طرف کردن (المو). ۶. بیگانگی کردن، بیزاری جستن (المو).

**الإِبْطَاعُ** ج: **بَطَعَدَ**.

**الأَبْطَاعُ** ج: **بَطَعَرَة**.

**الأَبْطَاعُ** ج: **بَطَعُضٌ**.

**أَبْطَعَدَ** **إِبْطَاعاً**: ۱. دور شد، ضَدَّ قَرَّبَ (به معنی نزدیک شدن) (لازم و متعدی)، - فی الأرض: در زمین شتابان رفت و دور شد. ۲. - او را دور کرد، ضَدَّ قَرَّبَهُ (به معنی او را نزدیک کرد)، - ه الله: خدا او را لعنت کرد و از رستگاری دورش کرد.

**الأَبْطَعْدُ**: ۱. دورتر. ۲. دورترین، ضَدَّ الاقرب به معنی نزدیکتر. ۳. خائن. ج: **أَبَاعِدُ** و **أَبْطَعْدُونَ**، مؤ: **الْبَطَعْدِيُّ** «هَلِكُ الأَبْطَعْدُ = دورترین هلاک شد» مراد از ابعاد در اینجا کسی است که نامش پوشیده مانده است. و «الأَبَاعِدُ و الأَبْطَعْدَا = دوران، ضَدَّ الاقارب»: نزدیکان که با یکدیگر خویشاوندی و بستگی دارند.

**أَبْطَعَرُ** **إِبْطَاعاً**: ۱. باطل آورد، کاری باطل انجام داد. ۲.

شد. وی را به زنی گرفت (قا).

**الأَبْضَعُ**: مرد لاغر و باریک اندام و نزار.

**أَبْطَأَ** - **أَبْطَأَهُ**: او را از جایش به زیر افکند و پست گرداند.

**الإِبْطُ** و **الإِبْطُ**: مذکر است و به اعتبار آنکه از اعضای زوج بدن است مؤنث هم می‌شود. **إِبْطُ** به کسر باء نیز آمده است (قا). ۱. زیر بغل، زیر بال. ج: **أَباط**. ۲. پایین و دامنه کوه. ۳. شکوفه. ۴. دانه‌هایی که بر ساقه و نزدیک به زیر برگ بر می‌آید. ۵. شن بسیار ریز، ماسه بادی، خردترین دانه‌های توده شن (قا). ۶. - **الجوزاء** [نجوم]: ستاره‌ای تابان بر شانه جوزای راست. **الجبتار** و **منكب الجوزاء** و **كتف الجوزاء** نیز نامیده می‌شود.

**الأَبْطُ** ج: **إِبْاط**.

**أَبْطَأَ** **إِبْطَاءً** (ب ط أ): ۱. کندی ورزید و دیر کرد، تأخیر کرد، درنگ کرد. ۲. - علیه بالامر: آن کار را بر او پس انداخت و به تأخیر افکند، او را معطل کرد. ۳. - ت الساعة: وقت یا فرصت از دست رفت یا ضایع شد (المو).

**الأَبْطَالُ** ج: **بَطَلٌ**.

**الإِبْطَالُ**: ۱. مصدر **أَبْطَلَّ** و **أَبْطَلَّ** باطل کردن. فسخ کردن. ۳. [قانون]: صدور قرار یا حکمی از طرف مقامی قضایی بر لغو قراردادی نادرست. ۴. [فقه]: حکم کردن به نادرستی دعوی.

**الإِبْطَالَةُ** و **الأَبْطُولَةُ**: باطل. بیهوده. ج: **أَباطیل**.

**الأَبْطَاحُ**: ۱. زمین سیلگاه وسیعی که در آن ریگ و سنگریزه است. مسیل فراخ ریگزار. ج: **أَباطیح** و **أَباطیح** و **بَطَاحٌ** و **بَطَاحٌ**. ۲. فراخ و گشاده، گسترده (المو). ۳. مسطح و هموار (المو).

**أَبْطَاحٌ** **إِبْطَاحاً**: خربزه و هندوانه (بَطَیح اصفر و احمر) در آن زمین یا نزد وی فراوان شد.

**أَبْطَرُ** **إِبْطَاراً**: ۱. ه: او را حیران و سرگردان کرد. ۲. ه: او را شادمان کرد. ۳. ه: **ذَرَعَهُ**: او را بیش از توانش تکلیف داد.

**أَبْطَلَّ** **إِبْطَالاً**: ۱. باطل آورد، کاری باطل انجام داد. ۲.

آورد.

الأبغیرة ج: بئیر.

أَبْعَضُ إِبْعَاضاً ۱. المكان: آنجا پشه زار شد. ۲. القوم: جایگاه مردم پُر پشه شد.

أَبْعَطَ إِبْعَاطاً: ۱. از حدّ خود در گذشت. از اندازه بیرون شد. ۲. او را به بیش از حدّ طاقت و توانش واداشت. ۳. فی الجهل أو فی کل ما هو قبیح: در جهل یا هر کار زشت زیاده روی کرد و از حد گذراند. ۴. دور کرد «ما ابغضکم عتی»: چه چیز شما را از من دور ساخت؟ به معنی أبغذ. ۵. فی الکلام: سخن بیجا و بی مورد گفت.

أَبْعَى إِبْعَاءً (ب ع ی) ه الشیء: آن را بدو عاریت داد. الأبنغال ج: بقل.

الأبغث ج: بئث (اگر مراد صفت باشد) و أباغث (اگر مراد اسم باشد). مؤ: بَغْثاء. ۱. هر چیزی که رنگش سفید مایل به سبز باشد. ۲. گرد رنگ خاکستری گردگون. ۳. زمین ریگزار و بستر رود خشک که در آن سنگریزه باشد. ۴. مرغی آبی و دراز گردن خاکستری رنگ و گند پرواز، کوچکتر از کرکس. ۵. شیر بیشه.

أَبْغَضَ إِبْغَاضاً ه: او را دشمن داشت. چون گویی «ما أبغضه إلی» خبر می دهی که او نزد تو مُبْغَض و مورد دشمنی است، و چون گویی «ما ابغضنی له» خبر می دهی که تو نسبت به او مُبْغِض و دشمن دارنده او هستی، و تعبیر «ما ابغضه لی» = او مرا چه بسیار دشمن می دارد، شادو نادر است.

أَبْغَى إِبْغَاءً (ب غ ی) ه الشیء: آن چیز را برای او خواست و طلب کرد و یا او را در طلب آن یاری داد.

أَبَقَّ ۱. أَبَقاً و إِبَاقاً و أَبَقَّ ۲. أَبَقاً العبد: بنده از مالکش گریخت. ۳. أَبَق و أَبَق.

الأبوق: ۱. کنب (قنب) و شاهدانه. امروزه مراد از أبوق، کنب مانیلی است که نوعی موز است که آن را برای استفاده از الیافش می کارند و غیر از کتان است. Manila hemp, Abaca (E). ۲. ریسمانی که از الیاف کنب بافته شود. ریسمان علفی.

الأبقار ج: بقر.

الأبقال ج: بقل.

أَبْقَرَ إِبْقاراً المرأة عن جنینها: به سبب بچه شکم زن باردار را شکافت.

الأبقر ج: بقر.

الأبقع: ۱. دو رنگ، سگ یا پرندۀ سیاه و سفید. مانند ابلق در چارپایان. ج: بَقْع، م: بَقْعاء. «غراب ابقع»: زاغ سیاه و سفید. ۲. پیسه، پیس. دارای لگه های تیره و روشن. ۳. سراب، به سبب تلون و پیدا و ناپیدا شدن آن.

أَبَقَّ إِبْقاقاً (ب ق ق) ۱. ت المرأة: آن زن دارای فرزندان بسیار شد. ۲. أولادها: فرزندان وی افزون شدند. ۳. ت السماء: بارش آسمان افزون شد، مانند بَقَّت. ۴. ه خیراً أو شراً: خیر یا شر او را زیاد کرد. ۵. ه البیت: پشه در آن خانه افزون شد. ۶. ه الوادی: در آن دژ گیاهان سر بر آوردند. خس و خاشاک آن رودبار به در رفت (نا). ۷. ه فلان: فلانی سخن بسیار گفت و کلام را به درازا کشاند. ۸. ه علی القوم: بر آن گروه بسیار بق بق کرد (نا)، بر حرفی و وراچی کرد. ۹. ه ت الغنم فی الحدیب: گوسفند لاغر در خشکسال بزه داد.

أَبْقَلَ إِبْقالاً ۱. وجه الغلام: چهره آن پسر موی بر آورد. ۲. ه الشعر: موی را بیرون آورد و آشکار ساخت. ۳. ه الشجر: بسر پوسته درخت پیش از برگ بر آوردن دانه هایی چون ناخن پرندگان و چشم ملخ بیرون آمد. درخت ناخن زد. پُنگ بر آورد. ۴. ه الارض النبات: زمین گیاه بر آورد. ۵. ه القوم: آن گروه سبزه زار یافتند، یا چارپایانشان آن سبزه را چریدند.

أَبْقَى إِبْقَاءً (ب ق ی) ه: آن را بر جای گذاشت، آن را همچنان که بود بی تغییری باقی گذاشت. ۲. ه الشیء: آن را به حال خود باز نهاد و رها کرد. ۳. ه علیه: بر او رحم کرد و او را رعایت نمود. ۴. ه علی الشیء: آن را نگاهداری کرد. ۵. ه ت الارض: زمین مقداری از آب را که بر سطحش بود فرو برد.

أَبْكَ ۱. أَبْکاً: فربه شد. بسیار گوشت شد. (بیشتر در مورد اشخاص گول و احمق بکار می رود).

مورد اشخاص گول و احمق بکار می رود.

**أَبْكَاءُ** (ب ک أ) الحالب اللبن : دوشنده شیر را اندک یافت.

**الأبكار** ج: بَكَر.

**الإبكار** : ۱. مص أَبْكَر و ۲. بامداد. نگاه. اسمی برای بَكْرَة، یعنی از دمیدن فجر تا چاشتگاه و سَبَّح بالعشيتي و الإبكار - قرآن، ۳. [زیست‌شناسی]: زودرسی. پیش‌رسی. رشد پیش از وقت در حیوان و گیاه.

**الأبكام** ج: بَكِيم.

**أَبْكَرُ** (ب ک ر) : ۱. پیش افتاد و پیشی جست. ۲. - الی الشيء: به سوی آن پیشی گرفت. به جانب آن شتافت. ۳. - بامداد نزد او آمد. ۴. - ه علیهم: او را واداشت بر آنان پیشی جوید. او را بر آنان پیش افکند.

**الأبكر** ج: بَكَر.

**الأبکع** : مرد دست بریده. ج: بَکَع. مؤ: بَکَعَاء.

**الأبکم** : ۱. مرد گنگ و کر. ۲. کسی که به عمد از سخن گفتن یا شنودن خودداری کند. ج: بَکَم. مؤ: بَکَمَاء.

**أَبْكَى** (ب ک ی) ه: او را به گریه افکند. او را گریاند.

**أَبْلٌ** ۱. **أَبْلًا** و **أَبَالَةٌ** ۱. الرجل: آن مرد پارسا گردید. ۲. نسبت به مال نیک اقدام کرد و به اصلاح آن برخاست؛ نیک شترداری و چارواداری کرد. ۳. - بالعصا: با چوبدستی زد (الر).

**أَبْلٌ** ۱. **أَبُولًا** ۱. العشب: گیاه بلند شد و رشد کرد و شتر توانست آن را بخورد. ۲. - الشجر: بر قسمتهای خشک درخت سبزه برآمد. ۳. **أَبْلٌ** ۱. شترانش بسیار شد، مانند: **أَبْلٌ** و **أَبْلٌ** (قا).

**أَبْلٌ** ۱. **أَبْلًا** و **أَبُولًا** ۱. الحيوان: جانور به سبب خوردن گیاه تراز آب بی‌نیاز شد. ۲. - ت الإبْل: شتران وحشت کردند و رمیدند (لا). ۳. - عن إمرأته: از هماغوشی با زنش خودداری کرد و ناسک و پارسا شد، مانند **أَبْلٌ** (قا).

۴. - بالعصا: با چوبدستی زد (قا). ۵. **أَبْلٌ** ۱. **أَبْلًا** و **أَبَالَةٌ** و **إِبَالَةٌ**: به خوبی از شتران نگهداری کرد (الر).

**الإبل**: شتر. جمع است و مفرد از لفظ خود ندارد. جج:

**أَبال**. مجموعه‌های اشتران.

**الأبلاء** ج: بَلُو و بَلَى.

**إِبْلَاجٌ** **إِبْلِجًا** (ب ل ج) الشيء: واضح و آشکار شد.

**الأبلاذ** ج: بَلَد (نشان بر روی تن).

**الإبلاس** : ۱. مص أَبْلَس و ۲. سکوت حاصل از حیرت، یا خاموشی به سبب نداشتن حجت. ۳. متحیر و اندوهگین شدن. ناامید شدن.

**إِبْلَاقٌ** **إِبْلِيقًا** (ب ل ق) : ۱. - سیاه و سفید، ابلق گشت. ۲. در راه شدت بست. ۳. در راه شدت گشود.

**الإبلاغ** : ۱. مص أَبْلَغ و ۲. رسانیدن نامه یا پیام. ۳. [قانون] رسانیدن اوراق قضایی و رسمی به وسیله مأمور به کسی که گیرنده آن است. ابلاغ قضایی.

**أَبْلَتٌ** **إِبْلَاتًا** ۱. ه یمیناً: او را سوگند داد. ۲. او را با دلیل و برهان از سخن گفتن بازداشت.

**الأبلة** : حاجت و نیازی با ارزش و کلان. احتیاج مبرم. «مالی إلیک أبلة = مرا به تو نیازی نیست».

**الأبلة** و **الأبلة** : آفت، آسیب.

**الإبلة** : دشمنی. نفرت. بی‌زاری.

**أَبْلَجٌ** **إِبْلَجًا** ۱. ه: او را شادمان کرد. ۲. - الشيء: آن چیز را کشف و آشکار کرد. ۳. - الحق: حق پیدا و آشکار شد. ۴. - الصبیح: صبح برآمد. ۵. - ت الشمس: خورشید سبب روشنی شد.

**الأبلاج** : ۱. گشاده ابرو. آن که میان ابروانش پیوسته نباشد. ۲. گشاده‌رو. خوش برخورد. ۳. زیبای سفیدروی بزرگ چهره. ۴. شادمان و خشنود به کار نیک. ۵. (کار) روشن و آشکار. ۶. (صبح) روشن و بامداد تابان و نیز در مورد حق گویند «حق أبلاج» حق آشکار و روشن. ج: بَلَج. مؤ: بَلَجَاء.

**أَبْلَجٌ** **إِبْلَاحًا** ۱. النخل: درخت خرما خرما نارس برآورد. ۲. - الأمر فلاناً: آن کار او را عاجز و ناتوان کرد. او را به ستوه در آورد.

**الأبْلَج** : متکبر. ج: بَلَج. مؤ: بَلَجَاء.

**أَبْلَدٌ** **أَبْلَادًا** : ۱. از تواضع به زمین چسبید. ۲. - ه المكان: او را به ماندن در جایی وادار کرد. ۳. -

بالمکان: آنجا را مآوی و شهر خود گرفت و در آن اقامت  
گزید. ۴. حیران و سرگردان شد. ۵. - الحوض: حوض  
متروک ماند تا شکست و ویران شد.  
**الْأَبْلُدُ**: ۱. (به معنی اَبْلَج) گشاده ابرو. ۲. کند ذهن،  
بلید و کودن.  
**أَبْلَسَ اِبْلَاساً** ۱. فی حجتّه: برای او حجتی نماند. ۲.  
- من رحمة الله: از رحمت خدا ناامید شد. ۳.  
متحیر و اندوهگین شد. ۴. از اندوه خاموش ماند و  
پاسخی نگفت. ۵. کم سود و بی برکت شد.  
**أَبْلَطَ اِبْلَاطاً** ۱. الذّار: خانه را سنگفرش کرد. ۲. زمین  
را سنگفرش یا اسفالت یا بتون (بلاط) کرد. ۳. - ه: بر  
او در پرسش اصرار کرد تا او را ملول ساخت. ۴. - ه  
اللصّ: دزد تمام مال او را برد و او را بر زمین خالی  
نشانید یا به خاک سیاه نشانید. **أَبْلَطَ**، مج: بی چیز شد. ۵.  
از فقر و ناداری به زمین چسبید و خاکنشین شد. **أَبْلَطَ**،  
مج: زمینگیر شد. ۶. - المطر الأرض: باران به  
سنگفرش زمین رسید چنان که گرد و خاکی بر آن  
نماند.  
**أَبْلَعُ اِبْلَاعاً** ۱. الشیء: آن چیز را به او خوراند و به  
بلعش رساند. ۲. فرصت داد تا آن را ببلعد. «ابلعنی  
ریقی = مهلتم ده تا آب دهانم را ببلعم»  
**أَبْلَغُ اِبْلَافاً** ۱. الیه: آن را بدو رسانید و ابلاغ کرد. ۲.  
- الیه: رنج و آزاری بسیار را که خود دیده بود بر او  
وارد آورد (لا). ۳. اعلان کرد (المو) ۴. بدان جا رساند،  
مانند **أَنْقَلَ إِلَى ... (المو)**. ۵. [قانون]: یادداشت رسمی  
داد. ابلاغ قانونی کرد (المو). ۶. «أَبْلَغُ عَنْ»: بر ضد کسی  
گزارش داد (المو).  
**الْأَبْلَغُ**: ۱. بلیغتر. ۲. بهتر رساننده و رساتر «ثَاءُ أَبْلَغُ =  
ستایش مبالغه آمیز و رساتر».  
**أَبْلَقَ اِبْلَاقاً** ۱. الباب (از اضداد است): در را کاملاً  
گشود، یا در را سخت بست. ۲. سیاه و سفید گشت؛ -  
الفحلّ: شتر بچه ای ابلق و دو رنگ آورد.  
**الْأَبْلَقُ**: ۱. هرچه به دو رنگ سفید و سیاه باشد. **كُلُّ**  
باقلابی. پیسه. ج: بَلَق، مؤ: بَلَقَاء. «طلب الأبلق العقوق =

نرینه آستن خواست، مثل است برای طلب چیزی  
محال، معادل مثل فارسی: من می گویم نر است او  
می گوید بدوش. ۲. پرنده ای کوچک از راسته  
سبکبالان که در شهرهای شام به «ابوبلیق» و «الثلیعی»  
مشهور است. چکچکی. Chat, wheatear (E)  
**اَبْلَقَ اِبْلَاقاً و اِبْلَاقَ اِبْلِیْقاً** و **اِبْلَوَقَ اِبْلِیْلَاقاً**  
الفرفش: اسب ابلق و دو رنگ شد یا پیسه گردید.  
**أَبْلَّ اِبْلَالاً** (ب ل ل) ۱. الشجر: درخت میوه برآورد. ۲.  
- العود: چوب تر شد و در آوندهایش مایع روان شد.  
۳. - من مرضه: از بیماری خود شفا یافت. ۴. - من  
الشدة: از سختی بیرون آمد. ۵. - علیه: بر او غالب آمد  
و چیره شد. ۶. - فی الارض: در زمین سفر کرد.  
**الأبْلُ**: ۱. فاجر. بدکار و بی شرم و حیا. تدرامن. ۲.  
بسیار سرزنش کننده و ملامتگر. ۳. دشمن ستیزه جوی  
و بسیار کین توز. ۴. کسی که در ادای وام خود تأخیر  
کند و سوگند خورد و بد معامله باشد. ج: بُلّ. مؤ: بَلَاء.  
۵. سخت بخیل. ۶. «حصاة بَلَاء»: سنگریزه نرم.  
**الإبْلَة**: ۱. خرمایی که آن را در میان دو سنگ (یا  
منگنه) خرد کنند و بر آن شیر دوشند. ۲. رنج آفت. ۳.  
قبیله و قوم. ۴. - الرّجل: یاران و دوستان مرد.  
**أَبْلَمَ اِبْلَماً**: ۱. لبها آماسید و ورم کرد. **أَبْلَمَت** شفتاه،  
مج: دو لبش آماس کرده و متورّم شد. ۲. - الرّجل: آن  
مرد لب از سخن بست و خاموش شد.  
**الأبْلَمُ**: مرد لب گُلفت. لب ورم کرده.  
**الأبْلَمُ و الإبْلَمُ**: برگ درخت مقلّ.  
**الإبْلَنَج**: میمونی دم دراز که زیستگاهش افریقا است،  
میمون دست آموز لوطی عنتریهها. شادی (نام این نوع  
میمون در افغانستان و تاجیکستان و  
پاکستان) Cercopithecus (S)  
**اِبْلَنَجَ اِبْلِنَجاً** (ب ل ق ع): ۱. اندوه بر طرف شد. ۲.  
- الصبح: صبح روشن شد.  
**اِبْلَوَقَ اِبْلِیْلَاقاً** (ب ل ق): ۱. سیاه و سفید گشت. ۲.  
در را به شدت بست یا باز کرد (از اضداد است) - **اَبْلَقَ**.  
**اِبْلَوَى اِبْلِیْلَاءَ** (ب ل ی) العشب: علف بلند شد.

**أَبْتَلَّ ابْنَاهَا** (ب ل ه) ه: او را گول و نادان و ابله یافت.  
**الْأَبْلَه**: صفه بَلَه. ۱. گول، نادانی که قوه تمیز نداشته باشد، احمق. ج: بُلَّة، مؤ: بُلْهَاء. ۲. ساده دل و خوش‌باوری که خوش‌گمانی او به مردم بسیار باشد. ۳. [زیست‌شناسی]: پرنده‌ای دریایی از راسته پرده‌پایان که روی کشتی می‌نشیند و آسان گرفته می‌شود. اطیش. پرستوک دریایی. مرغ طوفان.

Anous stolidus (S)

**أَبْتَلَى ابْنَاءَهُ** (ب ل ی) ۱. الثوب: جامه را کهنه کرد، مانند بَلَاه. ۲. ه عذراً: از او عذر خواست و او پذیرفت. ۳. ه عذره: عذر خود را بدو باز نمود تا سرزنش او را از خود باز دارد. ۴. ه الرجل: در جنگ یا بذل گزم کوشید و آزمونی نیکو داد، هنرنمایی کرد «أَبْتَلَى بِلَاءَهُ حَسَنًا» = آنچه داشت آشکار کرد تا مردم او را آزموندند. ۵. ه: او را سوگند داد (لازم و متعدی). ۶. ه اللّه: به خدا سوگند خورد. ۷. ه: از او خبر پرسید و او خبرش داد «قد ابليت فإبلائي» = از او خبر پرسیدم و او مرا خبر داد. ۸. ه اللّه: خدا با او معامله‌ای نیکو کرد. (برای خیر و شرّ به کار می‌رود) «وَيُبَلِي اللّهُ تَعَالَى الْعَبْدَ بِلَاءَهُ حَسَنًا وَبِلَاءَهُ سَيِّئًا» = خدای تعالی برای بنده می‌سازد ساختنی نیکو و ساختنی بد. ۹. ه: یمیناً: با دلی پاک برای او سوگند خورد.

**الْإِبْلِيْزُ** مع: گِل و رسوب رود نیل که پس از فیضان آن بر خاک مصر باقی می‌ماند.

**إِبْلِيْسُ**: اسم جنس برای شیطان. ج: أَبَالِيْسَةٌ و أَبَالِيْس.

**الْإِبْلِيْقُ**: چوب سیاه و سفید.

**الْإِبْلِيْمُ**: عنبر.

**أَبْنَى بِأَبْنَاءِ** ۱. ه بشیء: او را به چیزی متهم کرد. ۲. ه بالسوء: او را عیب کرد، او را بدگفت. ۳. ه الدّم فی الجرح: خون در زخم سیاه شد.

**الْأَبْنُ**: (خوراک یا نوشابه) گرم و غلیظ.

**الْإِبْنُ**: اصلش بَنَوُ بُوْدَه که حرف عِلَّت حذف و در عوضش الفی در اول کلمه افزوده شده. ۱. پسر. ج:

بَنَوْنٌ و بَنِيْنٌ و أَبْنَاء. مؤ: ابْنَةٌ. منسوبش بَنَوِي و ابْنِيّ.

مصغرش بَنِيّ. ۲. در برخی چیزها کنایه از صاحب و دارنده است مانند: این آوی و بنا به استعاره و تشبیه به کسی که به کسب و پرورش چیزی پردازد یا به امری توجه و اهتمام ورزد گویند «هو ابْنَه» = او پسر آن کار یا چیز است، یعنی اهل و مرد آن کار است، همچنان که گویند «ابناء العلم» = دانشمندان و «ابناء السبيل» = در راه سفر ماندگان، و «ابناء الدنیا» = دنیاداران. همزه این در صورتی که به صورت صفت میان دو اسم قرار گیرد در نگارش حذف می‌شود و تنوین اسم قبل از آن نیز تخفیف می‌یابد. جاء عَلِيٌّ بِنَ أَحْمَدَ وَلِيْ اِكْر صِفْت نِبَاشِد چِنِيْن نَمِي شُوْد مَمانْد: اِنَّ عَلِيًّا اِبْنُ أَحْمَدَ. همچنين اِكْر كَلِمَة اِبْن بَه نَام مَادِر يَاجِدْ خُود اِضَافَه شُوْد يَ مَثْنِي يَاشِد هَمْزَة اِبْن حَذْف نَمِي شُوْد: «الحسین ابْن فاطمة» و «عَلِيٌّ اِبْن عَبْدِالمَطْلَب» و «الحسنُ و الحسینُ اِبْنِيّ عَلِيٌّ». در عربی کلماتی بسیار با این ساخته می‌شود مانند: ابن الطین = پسر خاک، یعنی آدمیزاد. خاکزاد. «هو ابن بطنه»: او همواره در فکر شکم خویش است.

**الْأَبْنُ**: ه ابْنَه.

**إِبْنُ آدَمَ**: پسر آدم، آدمیزاد.

**إِبْنُ آحَى**: غلیواژ شرقی، پرنده‌ای مانند باشه با بالهای درازتر.

**إِبْنُ آوِي**: شغال. ج: بنات آوی.

**إِبْنُ الْأَخْلَى**\*: ۱. شیر بیشه. ۲. صبح، بامداد روشن.

**إِبْنُ الْأَخْذَارِ**: مرد محتاط.

**إِبْنُ الْأَخِ**: پسر برادر، برادرزاده ذکور.

**إِبْنُ الْأَخْتِ**: پسر خواهر، خواهرزاده ذکور.

**إِبْنُ أَدْنِيمَ**: مشک بزرگ و بزرگتر باشد:

إِبْنُ أَدْنِيْمِيْن و اِبْنُ ثَلَاثَةِ أَدْمَة گویند.

**إِبْنُ الْأَرْضِ**: غدیر، گودال آب.

**إِبْنُ الْأَسَدِ**: بچه شیر و بچه ببر و پلنگ.

\* در توالی کلمات «ال» محسوب نمی‌شود. ه دبیاچه فقره «ک» ص ج.



- اِنَّ اَقْوَالَ** : مرد پُر حرف، بسیارگو.  
**اِنَّ الْاِلَهَةَ** : پرتو خورشید، آفتاب.  
**اِنَّ اُمَّةً** : عالم و آگاه به حقیقت امر و کاری، مرد آن کار.  
**اِنَّ اَوْبَرَ** : قارچ.  
**الْاَبْنَاءُ ج:** اَبْن.  
**اَبْنَاءُ الدَّهَالِيْزِ** : کودکان سر راهی.  
**اِنَّ بِالْتَّبْتِي** : پسری به پسرخواندگی، پسر خوانده.  
**اِنَّ بِجَدَّتِيهَا** : مردی که برای کاری معین ساخته شده، مرد آن کار. دانا به حقیقت امری یا کاری.  
**اِنَّ الْبَحْنَةَ** : تازیانه، و بحنة تک درخت خرماي بلند باشد.  
**اِنَّ الْبِرَاءَ** : آخرین شب ماه.  
**اِنَّ بِالرَّضَاعِ اَوْ التَّرْبِيَةِ** : پسری به شیر دادن، پسر رضاعی. یا پسر به سرپرستی و تربیت.  
**اِنَّ بَرِيْحًا** : کلاغ.  
**اِنَّ بَطْنَهُ اَوْ فَرْجَهُ** : آن که همتش فقط متوجه شکم یا زیر شکمش باشد، شکم پرست یا شهوت پرست.  
**اِنَّ بُعْطِيهَا** : عالم و دانا به حقیقت امری یا کاری. مرد آن کار.  
**اِنَّ الْبَيْغَةَ** : مرد محتاط.  
**اِنَّ بَقِيْعًا** : سگ.  
**اِنَّ الْبَلْدَ** : ۱. بومی، بچه آن شهر. ۲. همشهری، شهروند.  
**اِنَّ بِالْمَعْمُوْدِيَةِ** : پسری به تعمید، پسر تعمیدی.  
**الْاِبْنَةُ** مؤ اِنَّ : دختر. - الْأَخُ اَوْ الْأَخْتُ : دختر برادر یا دختر خواهر. - الزَّوْجُ اَوْ الزَّوْجَةُ : دختر شوهر یا دختر زن. نادختری، دختر اندر - لِعَمِّ اَوْ الْخَالَ اَوْ الْعَمَّةِ اَوْ الْخَالَةِ : دختر عمو یا دایی یا عمه یا خاله.  
**الْاَيْبَةُ** : ۱. گره چوب و نی یا عصا. ج : اَبْن. ۲. عیب  
 «ليس في حسيه اِبْنَةٌ = در حسب او عیبی نیست». ۳. سر حلقوم شتر. ۴. [تشریح] : سخت شدن و استخوانی شدن نقاطی در پا که آن را میخچه پا گویند، دژک. ۵. کینه. ۶. [گیاهشناسی] : جوانه.  
**اِنَّ تَامُوْرِيهَا** : عالم و دانا به حقیقت امری یا کاری. مرد آن کار.
- آن کار.  
**اِنَّ سِنَّ الْبَحْرِ** : دختر دریا، پری دریایی، موجودی اسطوره‌ای و دریایی و وحشی که به موجب افسانه‌ها نیمه بالای پیکرش انسان و نیمه پایینش ماهی است. - الْخَيْلَانُ.  
**اِنَّ تُوْرِي** : مرد محتاط.  
**اِنَّ تَمْرَةَ** : پرنده‌ای که شکوفه‌های خرما را می‌مکد و شهد آن را بر می‌گیرد. نامهای دیگرش : التَّمِيرُ و التَّمْرَةُ : و ابو تَمْرَة و ابوالزَّهْر است، مرغ شهدخوار، مرغ عسل‌خوار.  
**اِنَّ تَمْرَةَ** : حشره یکروزه، حشره‌ای از تیره رگبالان که زندگی پروانه‌وارش چند ساعت یا یک روز است ولی تخمهایش تا دو سال می‌ماند. - زُخْرَفُ. يَأْفُوْفَةٌ. Ephemera (S)  
**اِنَّ تَرَاهَا** : عالم و دانا به حقیقت امری یا کاری. مرد آن کار.  
**اِنَّ الْبَجْرَادَةَ** : ملخی که هنوز به شکل کرم باشد، لازو ملخ.  
**اِنَّ جَلًا** : ۱. مرد سرشناس، مشهور، سید، آقا. ۲. امر واضح. ۳. صبح. ۴. ماه.  
**اِنَّ جَمِيْرًا** : شب تاریک، شب بی‌ماه، از شبهایی که ماه در محاق است.  
**اِنَّ الْخُبَاْزِي** : روز.  
**اِنَّ حَرَامًا** : حرامزاده.  
**اِنَّ الْخَرْبَ** : جنگاور، رزمجو، رزمنده، سرباز.  
**اِنَّ الْخَالَ اَوْ الْخَالَةَ** : پسر دایی یا خاله.  
**اِنَّ دَانًا** : نادان، احمق.  
**اِنَّ دَانِيَةً** : زاغ پیسه، کلاغ پیسه، کلاغ سیاه و سفید.  
**اِنَّ دُكَاءً** : صبح، سحر، بامداد.  
**اِنَّ زَنِيًا** : پسر نامشروع، زنازاده، حرامزاده.  
**اِنَّ الزَّوْجَ اَوْ الزَّوْجَةَ** : پسر شوهر یا پسر زن، ناپسری، پسر ناتنی.  
**اِنَّ زَوْمَلْتِيهَا** : عالم و دانا به حقیقت امر و کاری. آگاه خبره در کاری. مرد آن کار.

- اِنْسَى اِنْسَا** : از سلطان و قوه حاکم گریخت. از شتر گریخت.
- اِنْسَى سَاعِيَه** : ۱. زودگذر، عابر. ۲. خود به خود. ارتجالی، بی‌مقدمه و اندیشه قبلی.
- اِنْسَى السَّيْبِل [فقه]** : ۱. مسافری که در راه مانده. ۲. آواره.
- اِنْسَى سُرُشُورَهَا** : عالم، دانا به حقیقت امری و کاری. زیرک دانا به کاری. مرد آن کار.
- اِنْسَى سِفَاح** : پسر نامشروع، حرامزاده.
- اِنْسَى السَّيْبُور** : (لفظاً: بچه گربه). (اصطلاحاً): بچه جوندگان کوچک چون موش صحرايي و خرگوش و خارپشت و امثال آنها. - الدُّرُص.
- اِنْسَى طَايِر** : ۱. کک، کیک. **طَايِر بَنِي طَايِر (لا)**. ۲. (انسان) خسیس.
- اِنْسَى طَبِيْعِي** : پسری نامشروع، حرامزاده.
- اِنْسَى الطَّرِيْق** : دزد، راهزن.
- اِنْسَى الطَّوْد** : بازتاب صدا، پژواک، طنین.
- اِنْسَى الطَّوْد** : سنگ (لس).
- اِنْسَى الطَّيْن** : آدم (ع).
- اِنْسَى عِرْس** : راسو، موش خرما. ج: بنات عرس برای مذکر و مؤنث. در عربی عامه آن را عرشه نامند.
- اِنْسَى عِرْس المُنْتِن** : راسوی بدبو، راسوی متعفن امریکایی (راکون). ظریان. گربه قطبی. Polecat, Fitch, Fichet, Fitchew. (E).
- اِنْسَى العَمَّ أَو العَمَّة** : پسر عمو یا پسر عمه.
- اِنْسَى عَنَبْرَاء** : ۱. دزد. ۲. **بَنِي عَنَبْرَاء** : نام فقیران خاک‌نشین و خاکسترنشینی است که هیچ بهره‌ای از مال دنیا ندارند. ۳. **بَنِي عَنَبْرَاء** : هم سفرانی که هم خرج شوند و کسی را مادر خرج کنند.
- اِنْسَى العَرَاب** : جوجه مرغ.
- اِنْسَى عَيْرُ شَرْعِي** : پسری نامشروع، حرامزاده.
- اِنْسَى الفَاوَرَة** : بچه موش صحرايي و موش و خرگوش و خارپشت و امثال آنها، بچه جوندگان کوچک - الدُّرُص.
- اِنْسَى الفَايِسِيَاء** : نوعی سوسک سیاه، کوز، خبردوک،
- خرچسونه - قَرْنَبِي.
- اِنْسَى قَرْتَنِي** : مرد محتاط.
- اِنْسَى الفَلَاة** : آفتاب پرست - جریاء.
- اِنْسَى القَوَالِي** : جان، یعنی مار. ماری سفید رنگ مایل به زردی و بی‌آزار.
- اِنْسَى القَاوِيَة** : جوجه کبوتر.
- اِنْسَى قِثْرَة** : ماری سمی خاکستری کوچک و خطرناک. ج: بنات قِثْرَة.
- اِنْسَى القِرَاد** : میمونی دم‌دار از تیره بوزینگان با جثه‌ای کوچک و دُمی دراز. کبب. - الحَوْدَل و الرُّبَاح. Cerercoceb (S)
- اِنْسَى الكَرَم** : خوشه انگور به هنگام چیدن، خوشه انگور رسیده.
- اِنْسَى الكَرَوَان** : شب.
- اِنْسَى لَبُون** : بچه شتر.
- اِنْسَى اللَّيْل** : دزد، شیرو.
- اِنْسَى لَيْلَهَا** : ۱. صاحب‌کار بزرگ (که به شب تصمیم‌گیر فردا گیرد)، شخص ارجمند و بلند مقام. ۲. شیرو.
- اِلْاِنْسَم** (این + م که زاید است و در اعراب یا تابع نون این می‌شود یا در همه حال مفتوح باقی می‌ماند) : پسر، فرزند. «هَذَا اِنْسَمُک» و «رَأَيْتُ اِنْسَمَک» و «مَزَزْتُ بِاِنْسَمَک» یا اِنْسَمَک و اِنْسَمَک بِاِنْسَمَک. که اعراب فقط بر میم تعلق گرفته.
- اِنْسَى المَاء** : ۱. مرغابی از هر نوع، اردک. ج: بنات الماء (اطلاق بر مؤنث) ۲. بوتیمار. پرنده‌ای از پاپلندان که در عراق البیوضی و در مصر بَلْشُون سفید و البیاضی و در سودان ابو قردان نامیده می‌شود، و پرهایی زیبا دارد که برای تزیین به کار می‌رود. ماهیخوار سفید، حواصیل (المو). Egret (E)
- اِنْسَى المَازِن** : مورچه.
- اِنْسَى مَخَاض** : شتر نرینه یک ساله به دوم بر آمده. شتر ماده یک ساله را بنت مخاض گویند.
- اِنْسَى مَحْدَش** : سرِ شانه، رأس الکتف.
- اِنْسَى مَدِيْنَتِيهَا** : عالم و دانا به حقیقت امری یا کاری. آگاه

۳ - به بکذا: او را بدان متهم کرد.  
**أَبَهٌ** - **أَبَهًا** به و له: آن را مورد توجه و اهتمام مجدد قرار داد، گویی از یادش برده بود و باز به یاد آورد.  
**أَبَهًا أَبَهَاءً** (ب ه و) البیت: خانه را از اثاث خالی کرد.  
**الأبهاء** ج: بَهْو.  
**إِبْهَارًا** **إِبْهَارًا** (ب ه ر) ۱. اللَّيْلُ او التَّهَارُ: شب یا روز به نیمه رسیده، نیمشب یا نیمروز شد. ۲. - التَّهَارُ: روز برآمد. خورشید در روز بالاگرفت. ۳. - اللَّيْلُ: دو پاس از شب گذشت و یک پاس باقی ماند. سیاهی و تیرگی شب بسیار شد. ۴. - عَلَيْنَا اللَّيْلُ: شب بر ما درازگشت.  
**الإبهايم**: ۱. مصدر **أَبَهَمَ** و ۲. بزرگترین انگشت دست یا پا، انگشت نر، شست. ج: **أَبَاهِيمُ** و **أَبَاهِمُ**. مؤنث است و گاه به صورت مذکر می آید.  
**أَبَهَتَ إِبْهَاتًا**: ۱. او را رنگ پریده کرد، رنگش را براند، او را گیج و مبهوت کرد. ۲. - الشَّيْءُ: آن را کیدر و تیره کرد. ۳. - الشَّيْءُ: آن را کم رنگ کرد.  
**أَبَهَتَ إِبْهَاتًا** ه: با دروغ و بهتان زدن، با او مقابله به مثل کرد. (لس).  
**أَبَهَجَ إِبْهَاجًا** ۱. ت الأَرْضُ: گیاه زمین نیکو و فراوان و با طراوت شد. ۲. - ه او را شادمان ساخت، مانند بَهَجَه.  
**أَبَهَرَ إِبْهَارًا**: ۱. فلانی شگفتی آورد. کاری حیرت انگیز کرد که دیگران خیره شدند. ۲. پس از تنگدستی توانگر شد. ۳. از گرمای نیمروز سوخت و گرمازده شد. ۴. در نرمخویی و درشتخویی متلَوْن و گوناگون شد. گاه نرمی و گاه درشتی کرد. ۵. زنی بَهِيْرَة یعنی شریف و بزرگوار را به زنی گرفت.  
**الأبهر**: ۱. پشت، کمر «فلانٌ شديدُ الأبهر» = فلانی سخت پشت است. ۲. [تشریح]: رگی در پشت گردن. شریان آئورتی. (المو) (Aorta (E) ۳. «قطع الأثم أبهزه»: درد او را کشت.  
**الأبهران** مثنای أبهر [تشریح]: ۱. دو رنگ که از قلب بیرون می آیند و تمام سرخرگها از آن دو منشعب می شوند. رگ أبهر در گردن «ورید» و در سینه «أبهر» و

خبره در کاری. مرد آن کار.  
**إِبْنُ الْمَرْئَةِ**: هلال ماه.  
**إِبْنُ الْمَسْرُورَةِ**: شاخهٔ ریسمان.  
**إِبْنُ مِقْرَضٍ** یا **مِقْرَضٍ** (ل): جانوری وحشی از راستهٔ سمورها و از ردهٔ گوشتخواران، مانند راسو ولی بزرگتر از آن که موش و خرگوش و گنجشک شکار می کند. قاقم. گربهٔ صحرايي. دَلَق (معزب دله فارسی) و نمس نیز خوانده می شود. ج: بنات **مِقْرَضٍ**. (E) Ferret.  
**إِبْنُ مِلاط**: بازو  
**إِبْنُ النَّاقَةِ**: بچهٔ شیرخواره - بابوس.  
**إِبْنُ النَّخْلَةِ**: پست، ذنی.  
**إِبْنٌ إِبْنَانًا** (ب ن ن): ۱. - ت الدَّابَّة: ستور از خستگی و امانند. بر جای ماند. ۲. - ت السَّحَابَةُ: بارش ابر چند روز پیاپی ادامه یافت.  
**إِبْنُ النَّحَاةِ**: ۱. استخوان ساق پا. ۲. رگی در پا (لس).  
**إِبْنُ النَّشَانَةِ** راه (لس). ۴. آن که بر سر چاه به کاروانیان آب دهد (لس). ۵. اسب پویا و با نشاط (لس).  
**إِبْنُ هَيْئٍ**: (آدم) خسیس.  
**إِبْنُ هَيْانٍ**: (آدم) خسیس.  
**إِبْنُ الْوَقْتِ** [تصوف]: سالیکی که در انتظار وقت بنشیند تا کی اشراق دست دهد و کارش از قبض به بسط گراید، برخلاف **أَبُو الْوَقْتِ** که اصلی است که هرگاه اراده کند و بخواهد وقت و حال را برای خود حاضر کند.  
**أَبْنَى إِبْنَاءً** (ب ن ی) ۱. ۵: بدو بنایی بخشید؛ او را به ساختن بنا واداشت. ۲. چیزی که با آن بنا کنند و ساختمان برآورند بدو داد. ۳. - **بَرَّوَجَّتِه**: او را با زنش زفاف داد یا او را نزد وی فرستاد.  
**الأبْنیات** ج: **أَبْنِيَّة**، جج پناه.  
**الأبْنِيَّة** ج: پناه.  
**إِبْنٌ يَوْمِهِ**: آن که به فکر فردای خود نباشد و فقط به امروز بنگرد.  
**أَبَهٌ** - **أَبَهًا** ۱. له و به: زیرک و دانا شد. بیدار و هشیار شد، بدان آگاه شد. ۲. «شي لا يؤبه له أو به» = چیزی که به سبب ناچیزیش مورد توجه و اعتنا قرار نمی گیرد.»

- در سر نامه و در پشت «وتین» و در ران «نساء» و در ساق پا «صافن» نامیده می‌شود. آنورت «قوس الأبهه = قوس آنورت». ۲. دو رگ در دست. ۳. «ذو اینهمزیه»: شکم شخص.
- اینهمز اینهازه**: او را به درستی دور راند. او را به زور دفع کرد، مانند بهزه.
- اینهمز اینهاضاً**: ۱. الحمل أو الامتر: آن بار یا کار او را گرانبار کرد و بر او گران شد یا گران آمد، مانند بهظه. ۲. حوضه: حوضش را پر کرد.
- اینهمز اینهاآه**: ۱. او را رها کرد. آزادش کرد. او را به خود وانهاد؛ - الناقة: آن ماده شتر را آزاد گذاشت تا بچه‌اش را شیر دهد یا هر که خواهد آن را بدوشد؛ - الوالی رعیتته: حکمران رعیت خود را به حال خود گذاشت و آنان را ترک کرد. ۲. فی زرعیه: بذرافشاند و سپس آب بر روی کشتزار روان ساخت.
- الاینهم**: نوعی سرو کوهی (عرعر) از تیره صنوبریهاکه برگهایش پایا و مانند برگ گز و میوه‌اش مانند فندق است. مای مرز ریس. برائوا. به نامهای السبینه و الضبر نیز خوانده می‌شود. عرعر ویرجینیا. عرعر کبیر.
- Savin (E)
- اینهم اینهاماً**: ۱. الباب: در را بست. ۲. الامتر: کار را سر بسته و پوشیده و در ایهام گذاشت. ۳. ه عن الأمر: او را از آن کار دور کرد و بی‌خبر گذاشت. ۴. المكان: در آنجا بهمی (گیاهی مانند جو (Ryegrass (E) رویانید. ۵. الامتر: کار بر او مشتبه و بسته شد و منهم و مجهول ماند. «اینهم علیه» مج: امر بر او مشتبه و مبهم شد.
- الاینهم**: ۱. هر چیز بسته و مسدودی که هیچ رخنه‌ای در آن نتوان کرد؛ در بسته. ۲. گنگ و خاموش. ۳. هر زن که هیچ‌گونه نکاح صاحب نسبتی با وی درست نباشد چون مادر و خواهر. ج: بهم. مؤ: بهمی.
- اینهمی اینهاآه**: ۱. خوبروی شد. ۲. الاناء: ظرف را تهی کرد. ۳. البيت: خانه را درهم شکست و تهی و معطل گذاشت.
- أبو: پدر** - الأب.  
**أبوالأترد\***: بلنگ.  
**أبوالأخبار**: هدهد، شانه‌سر.  
**أبوالأختل**: ۱. اسب، ستور. ۲. استر، قاطر.  
**أبوالأخیل**: کلاغ. - أبوزاجر، ابوالقعقاع.  
**أبوازبئة**: غوری چای آماده چهار نفره که شش نفره آن را آبوسته گویند (متداول در حجاز).  
**أبوازبغ و آزبعین**: هزارپا، گوش خزک.  
**أبوالأشبال**: شیر بیشه.  
**أبوالأشخج**: قاطر، استر.  
**أبوالأشعب**: باز (پرنده).  
**أبوالأشهب**: ۱. شیر (نوشیدنی). ۲. باز (پرنده).  
**أبوالأشیم**: عقاب.  
**أبوالأصفر**: ۱. خبیص، حلوای سفید، افروشه. ۲. خریزه.  
**أبوالأصیلح**: ۱. نره، شرم مرد. ۲. ماری باریک گردن و گردسر.  
**أبوالأضیاف**: میزبان، مهمان‌نواز.  
**أبواظلاف**: پستانداری که گوشهایی دراز و زبانی چسبنده و پوزه‌ای بلند دارد. مورچه‌خوار افریقایی. آزدوازک. خوک شم‌دار. خوک خاکی. نامهای دیگرش جنزیر الأرض و ابوذفن است. Aardvark (E)  
**أبواغمی**: موش کور، موش کوهی. Talpa. (Taupe) (F)  
**أبوالأمن**: سیری. أبو الزضا.  
**الأبوان**: پدر و مادر، والدین.  
**أبویاس**: دست شویه، غسول مانند خطمی و چوبک و امثال آن.  
**أبویأوب**: شتر نر.  
**الأبواء ج: یو.**  
**الأبواب ج: باب.**

\* در سر تا سر این فرهنگ، در توالی حروف کلمات، حرف تعریف «ال» به حساب نیامده و حرف بعد از «ال» ملاک ترتیب است.

- الأبواج ج: باج.  
 الأبواز ج: باز (پرنده).  
 الأبواص ج: بؤص.  
 الأبواع ج: ۱. باع. ۲. بوع.  
 الأبواق ج: بوق.  
 الأبوال ج: بؤل.  
 الأبوية ج: باب.  
 أبوبراء: پرنده‌ای که بدان سموتل نیز گویند.  
 أبوبرائل: خروس.  
 أبوبراقش: پرنده‌ای کوچک سبکبال و مخروطی  
 منقار با پرهای خاکستری و سیاه. سهره، پرنده  
 آشیانه‌باف - البزقش. - الشزشور، در حجاز به این نام  
 خوانده می‌شود. Pyrrhula vulgaris (S). Finch (E)  
 أبوبریص: پرنده‌ای اندک پیس و دو رنگ.  
 أبوبریص: وزغ ماده، قورباغه ماده.  
 أبوبشیر: ۱. آدم (ع). ۲. کنیه بسیاری از معروفان.  
 أبوبغلة: قاطر، استر.  
 أبوبلیق: پرنده‌ای از جنس چکاوک.  
 أبوبلتات: دارای چندین دختر. دختردار.  
 أبوبنات غیر: سخت دروغزن، کذاب.  
 أبوبیت: صاحب خانه، خانه خدا.  
 أبوالبيض: ۱. شیر (نوشیدنی). ۲. شتر مرغ نر.  
 أبوتامامه: هدهد، شانه‌سر، مرغ سلیمان، پوپک.  
 أبوثقل: کفتار، گورکن.  
 أبوثمامة: گرگ - أبوزغلة.  
 أبوثقیف: سرکه.  
 أبوجائرة: کلاغ سیاه، زاغ سیاه - ابو جائرة.  
 أبوجابر: نان.  
 أبوجاد: ۱. ابجد، حروف ابجدی. ۲. باطل.  
 أبوجامع: سفره، خوان. - أبو زجام.  
 أبوجحاد: ملخ.  
 أبوجحاذب: ملخ.  
 أبوجذامة: پلنگ.  
 أبوجرو (جرو، جرو): شیر بیشه.  
 أبوجمار: کفتار.  
 أبوجعادة: أبوجعادة: گری - أبوثمامة، أبوزغلة،  
 أبوسزحان، أبوکاسب.  
 أبوجغدة: گری - أبوثمامة، أبوجعادة، أبوجعادة،  
 أبوزغلة، أبوسزحان، أبوکاسب.  
 أبوجفران، أبوجفران (المن، المو): سرگین غلتانک  
 که نوعی از سوسک است، گوغلطان، جغل، سوسک  
 سیاه.  
 أبوجعفر: مگس.  
 أبوجلمبو: خرچنگ - سلطعون و سلطعان.  
 أبوجمیل: ۱. تزه، گندنا - ابوالخضر. ۲. سبزه. ۳.  
 شرم زن.  
 أبوجنادب: ملخ.  
 أبوالجن (در شام): پرنده سینه‌سرخ - ابوالجنا.  
 أبوجهل: پلنگ.  
 أبوجهنه: خرس.  
 أبوالجنش: شاهین، باشه.  
 أبوحاتم: ۱. سگ. ۲. کلاغ، زاغ.  
 أبوالحارث: شیر بیشه.  
 أبوحجاب: ۱. آتشی که از سم ستور جهد یا از  
 بر خورد دو سنگ برآید. ۲. مگس شب تاب.  
 أبوحنیب: ۱. ماهی شور. ۲. بزغاله. ۳. بزغاله بریان  
 شده.  
 أبوالحجاج: ۱. فیل - ابوحرماز، ابودغفل. ۲. عقاب  
 (المزهر).  
 أبوحذرة: نام مرغی در حجاز (المزهر).  
 أبوحذیج: لکلك، لقلق - أبوحذیج.  
 أبوالحذر: ۱. شیر بیشه. ۲. آفتاب‌پرست، جریا،  
 ابوقلمون. ۳. کلاغ.  
 أبوالخراة: شیر بیشه.  
 أبوالحزث: شیر بیشه.  
 أبوالحرکة: هماغوشی.  
 أبوالحزماء: فیل - أبودغفل، أبوالحجاج.

- أَبُو الْجَزْمَان** : ۱. عجز، عاجزی و ناتوانی. ۲. درویشی، فقر.
- أَبُو الْخَرِيْش** : پلنگ.
- أَبُو حَسَّان** : عقاب.
- أَبُو الْجِسَل** : سوسمار. چلیاسه، مارموزک.
- أَبُو الْحَسَنِ** : جُوْزَاب، خوراکی از برنج و گوشت و گردو و شکر، نوعی حلیم. ← **أَبُو الْفَرَج**.
- أَبُو الْحُسَيْن** : طاوس.
- أَبُو حُسَيْل** : سوسمار. مارمورک ← **أَبُو الْجِسَل**.
- أَبُو الْحُسَيْن** : غزال، آهو.
- أَبُو الْحِصْن** : روباه ← **أَبُو الْحَصِيْن**.
- أَبُو الْحَصِيْن** : روباه.
- أَبُو حَفْص** : شیر بیشه.
- أَبُو الْحَقَّاق** : گرگ.
- أَبُو حَكَب** : مرغ شاهنگ، مرغ حق.
- أَبُو الْحَكَم** : ۱. یوز، درنده شکاری ← **أَبُو سَهَيْل**، **أَبُو رَافِع** ۲. راسو (المزهر).
- أَبُو الْحُمَارِيس** : راسو، موش خرما، ابن عرس.
- Belette (F)**
- أَبُو حَمَاد** : خروس ← ابوبرائل، **أَبُو يَقْظَان**.
- أَبُو الْحِنَاء** : سینه سرخ، پرنده‌ای از تیره ساری‌ها و سبکبالان و شکافته متقاریان ← **أَبُو الْجَنِّ** در شام.
- أَبُو حَنِيْفَةَ** : نخوداب.
- أَبُو الْحَيَاة** : آب (مایه زندگی) ← ابوحیان، ابوالغیاث، ابومدرک.
- أَبُو الْحَيْل** : روباه (چاره‌جو و حيله‌گر).
- أَبُو حَيَّان** : ۱. آب. ۲. یوز.
- أَبُو خَالِد** : ۱. سگ. ۲. روباه. ۳. دریای قلزم که فرعون و سپاهش در آن غرق شدند.
- أَبُو حَنْبِيْب** : بوزینه.
- أَبُو خِدَاش** : ۱. گریه، (چنگال زننده). ۲. خرگوش (المزهر).
- أَبُو حَدِيْج** : لکک، لقلق ← **أَبُو حَدِيْج**.
- أَبُو حَشْرَم** : زنبور.
- أَبُو حَضْب** : گوشت ← **أَبُو الْحَصِيْب**.
- أَبُو الْحَصِيْب** : گوشت.
- أَبُو الْحَضْرَة** : ۱. تره، گندنا. ۲. سبزه ← ابوخمیل.
- أَبُو حَطَّاب** : پلنگ ← **أَبُو حَلَعَة**.
- أَبُو حَطَّاف** : موش گیر، گوشت زبا. غلیواژ، زغن.
- أَبُو خِلَاف** : ابلیس، شیطان.
- أَبُو خِنْجَر** : گل و گیاه لادن.
- Nasturtium (E). Tropaeolum majus (S).**
- أَبُو دَارِيس** : کتیه فرج، شرم زن.
- الأَبُوْد** : ج. اَبُد.
- أَبُو دِحَاس** : کژدمه، عقربک، ناخن خواره، ورمی دردناک که در سر انگشت و کنار ناخن پدید آید.
- أَبُو دَحْنَة** : پرنده‌ای کوچک از تیره سبکبالان. ← نامهای دیگرش: **الدَّخْنَاء** و **الدَّخْنَان** است.
- أَبُو دِرَاس** : شرم زن.
- أَبُو دِرَاص** : ۱. احمق. ۲. ضعیف.
- أَبُو دَغْفَاء** : احمق (لس).
- أَبُو دَعْفَل** : فیل ← **أَبُو الْحَجَّاج**، **أَبُو جِرْمَاز**.
- أَبُو دَقِيْق** : درخت سفیداز، سپیدار.
- أَبُو دَلْف** : خوک.
- أَبُو دِيْنَار** : صدفی دریایی که رنگی ارغوانی از آن بیرون می‌آید. صدف فرفری. **Murex Trunculus (S).**
- أَبُو الدَّبَاب** : گنده دهان، آن که دهانش بوی بد دهد ← **أَبُو دَعْفَل**.
- أَبُو دَقْن** : نوعی ماهی، شاه ماهی قرمز.
- Goatfish, Surmullet (E).**
- أَبُو دَقْن** : ← مورچه خوار نقب زن ← **أَبُو أَطْلَاف**.
- Aardvark (E). Orycteropus Capensis (S).**
- أَبُو الدِّيَال** : گاو، گاو نر ← **أَبُو مَزَاجِم**.
- الأَبُوْر ج:** بَنْر.
- أَبُو رَاشِد** : بوزینه، میمون.
- أَبُو رَافِع** : راسو، موش خرما ← **أَبُو الْحَكَم**.



أَبُو الْحِنَاء

اَبُوَزَيْد: ۱. زاغچه. ۲. پیری، کهنسالی. ۳. روزگار، دهر. ← اَبُوَسَعْد.

اَبُوَزَيْدَان: بوزیدان، عودالصليب، خطمی درختی.

Pacina (Pivoine) (F)

اَبُوَسَاق: کُنْیة مرغ دریایی پابلند در شام. ← طُول (در

Himantopus (S)

مصر ابو میغزل)

اَبُوَالسَّامِرِي: شترمرغ، مرغ آتش خوار.

اَبُو سَايَغ: ۱. پالوده. ۲. حلوا.

اَبُوَسَرْحَان: گمرگ ← اَبُوکَاسِب، اَبُوئَمَامَة، اَبُوَزَعْلَة،

اَبُوَجَعْدَة، اَبُوَجَعْدَة و اَبُوَجَعْدَة.

اَبُوَسُرَّة: پرتقال بی دانه، پرتقال واشنگتنی.

Navel Orange (E).

اَبُوَسَعْد: پیری، کهنسالی ← اَبُوَزَيْد.

اَبُوَسَعْن: از پرندگان بلندپا مانند لک لک که زاید‌های

چون خیک زیر گردن دارد، اَزْغَل، مَزْبُو، حاجی لک لک

هندی. Marabou, Adjutant (E). Leptoptilus (S).

اَبُوَالسَّفَاح: آهو.

اَبُوَالسَّكْن: شب.

اَبُوَسَلْمِي: جریا، آفتاب پرست.

اَبُوَسَوْلَع: در عمان به اَزْخ، نوعی گاو وحشی دارای

شاخه‌هایی بلند چون دو شمشیر گویند.

اَبُوَسُوْم معد: جانوری کیسه‌دار، صاریغ. Opossum

اَبُوَسَهْل: ۱. کبوتر. ← اَبُوَعِکْرَمَة، اَبُوَالْهَدِيْل. ۲. حلوا

سفید، حلواي خانگی.

اَبُوَسَهْلِيْل: یوز ← اَبُوَالْحِکْم.

اَبُوَسَيْف: ماهی دریایی با نوک دراز چون شمشیر،

شمشیر ماهی. ← سَيْفُ الْبَحْرِ. Sword fish (E).

اَبُوَسَيْبِل: شیر بیشه.

اَبُوَسَجَاع: اسب.

اَبُوَسَرِيْح یا سَرِيْح: شرم زن.

اَبُوَسِفَا: شکر.

اَبُوَالشَّصَن: نوعی ماهی با سری بزرگ و مسطح و

دهانی فراخ و عریض و بر روی سرش شاخک‌هایی است

مانند طعمه که ماهیهای کوچک را می‌فریبد و شکار

اَبُوَالرَّيْبِيْع: هُدْهَد، شانه‌سر ← اَبُوَالرَّوْح.

اَبُوَزَجَاء: سفره، خوان طعام، دستارِ خوان. ← اَبُو

جامع.

اَبُوَزَزَاخ: شیربیشه.

اَبُوَالرِّضَا: سیری. ← اَبُوَالْأَمْن.

اَبُوَزَعْلَة: گمرگ. ← اَبُوئَمَامَة، اَبُو جَعْدَة، اَبُو جَعْدَة،

اَبُو جَعْدَة.

اَبُوَزَقَاش: پلنگ.

اَبُوَالرَّكَب: بیماری که علامتش تاؤل و جوش در

دهان است.

اَبُوَالرَّوْح: هُدْهَد، شانه‌سر ← اَبُوَالرَّيْبِيْع.

اَبُوَزَوْح: تابستان.

اَبُوَرِيَاخ: ۱. سگ آبی، بیدستر. ۲. باقلا آبی.

اَبُوَرِيَاخ: کُنْیة شاهین (پرنده شکاری)، باشه، چَزْغ. ←

يُؤْيُو ← اَلْجِرَادِيَة و صَقْر الْجِرَاد در زبان عامه مصر.

اَبُوَرِيْحَة: نوعی توتون.

اَبُوَرِيْش: گیاه سنای مکی.

الْأَبُوَز ج: بَاز و باز.

الْأَبُوَز: آهوی جهنده و دونده، جهان و دوان. ← اَبَز.

اَبُوَزَاخِر: کلاغ ← اَبُوَالْأَخِيْل، اَبُوَالْقَعْقَاع.

اَبُوَزِيَاب: موش.

اَبُوَزَبْرِيْقَان: شرم مرد.

اَبُوَزَزَعَة: ۱. خوک. ۲. گاو نر.

اَبُوَزَزِيْق: کُنْیة پرنده‌ای است از سبکبالان مخروطی

منقار. زاغ کبود، قیق، زریاب. Jay (E)

Garrulus glandarius (S)

اَبُوَالرَّغْفَرَان: شیر بیشه.

اَبُوَزَفِيْر: مرغابی، اردک.

اَبُوَزَكْرِي: قَمْرِي، کبوتر صحرائی. ← اَبُو طَلْحَة.

اَبُوَزَمَادَة: نوعی ماهی باریک و لاغر دریازی. سگ

ماهی. ← زَمَارَة الْبَحْرِ. Pipefish (E).

Syngnathus acus(S).

اَبُوَزَوْبَعَة: گِردباد، دیوباد.

اَبُوَزِيَاد: خر، درازگوش.

- می‌کند. Angler, Anglerfish (E).  
**أَبوالشفا**: مستی، می‌زدگی.  
**أَبوشوشة**: گیاه طبّی مریم‌گلی. از نامهای دیگرش سواک التّبی، ناعمه، سلبی و قویسه است.  
 Salvia Elisil Falkon  
**أَبوشوک**: خاریشت.  
**أَبوشوکه**: نوعی ماهی بی‌فلس دارای تیغه‌ای خاری بر پشت که بیشتر در آبهای شیرین می‌زید. ماهی آب‌نوس، کولومه، زمر، زَمیر. Gasterosteus aculeatus (S)  
**أَبوالشوم**: کلاغ.  
**أَبوالشهی**: ۱. تربط (سازی است). ۲. نان تُتک و گسترده، لواش.  
**الأَبوص**: بانشاط. اسب بانشاط سبقت‌گیرنده.  
**أَبوصایر**: ۱. نمک. ۲. شکیبا، بردبار.  
**أَبوصالِح**: حلواى سفید، افروشه ← **أَبوسهل**.  
**أَبوطیب**.  
**أَبوصامت**: کینه.  
**أَبوصبّرة**: ← **أَبوصبّرة**.  
**أَبوصبّرة**: پرنده‌ای سرخ‌شکم و سیاه‌پشت و سر و دم. ج: بنات صبّرة.  
**أَبوالصّحاری**: شترمرغ نر.  
**أَبوالصّخب**: نای، نی.  
**أَبوالصّعب**: پلنگ.  
**أَبوصفّار**: بیماری یزقان، زردی.  
**أَبوصفّر**: طفیلی، انگل.  
**أَبوصفّوان**: شتر نر.  
 Bitter Orange (E).  
**أَبوصفّیر**: گیاهی است.  
**أَبوالصلّت**: ۱. شمشیر. ۲. غلیلاواژ، گوشت‌زیا، موش‌گیر ← **أَبوالخطّاف**.  
**أَبوصمّغان**: آن‌که چشمان قی‌الود و متورّم دارد.  
**أَبوصندوق**: نوعی ماهی منقاردار آبهای گرم که بیشتر در دریای سرخ می‌زید. صندوق ماهی، تابوت ماهی ← النّجم.  
 Ostracion (S)  
**أَبوالصّواعق**: شاهین.
- أَبوصوی**: پرنده‌ایست.  
**أَبوالصّخضاح**: قوریانه.  
**أَبوطافر**: کک، کیک (حشره).  
**أَبوطالب**: اسب.  
**أَبوطامر**: کک، کیک (حشره).  
**أَبوطاهر**: اشنان‌که بدان دست و جامه شویند. چوبک.  
**أَبوطلّحة**: قمری، کبوتر صحرائی ← **أَبو زکری**.  
**أَبوطمّع**: خام طمع، آزمند. طمّاع.  
**أَبوطیّنب**: حلواى سفید، افروشه ← **أَبوسهل**، **أَبوصالِح**.  
**أَبوطیّنب**: مُشک، غالیه. مُشک اذخر. Buffon (F)  
**أَبوطیّبط**: پرنده‌ای از پابلندان با پرهای سیاه و بزاق که پیرامون رودها و برکه‌ها می‌زید. در مصر: الزّقزاق الشّامی. مرغ زیبا، مرغ نوروزی، در مازندران: زیاک ← **الطّیّبط**.  
 Vanellus (S)  
**أَبوطیّقا**: یو معد: صناعت شعر. مبحث شعر ارسطو.  
 Poétique (F)  
**أَبوطیّلون** معد: گیاهی از خانواده پنیرکیان، شجرة الملوك، گنده‌کنف، بنگ‌کنف، طوق، گوپنبه.  
 Abutilon, yellow mallow (E)  
**أَبوعاصم**: ۱. سگبیا، آش. ۲. قاووت مرکب از اردگندم یا برنج یا جو یا نخودبریان و شکر. ۳. زنبور.  
**أَبوعامیر**: ۱. سگ. ۲. کفتار.  
**أَبوالغیاب**: آب. بسیاری آب.  
**أَبوعبّاد**: هدهد، شانه‌سر.  
**أَبوالعبّاس**: شیر بیشه.  
**أَبوالعَبْرَة و أَبوالعَبْرَة**: بیهوده‌گویی، فسوس‌کننده.  
**أَبوعثمان**: مار.  
**أَبوعجّزد**: ملخ.  
**أَبوعیجل**: گاو نر.  
**أَبوالعیجل**: ۱. ستاره دبران. ۲. زمستان.  
**أَبوالعجلان**: کباب.  
**أَبوعَدّس** (کلمه دخیل از بربری): نوعی آهوی بزرگ با رنگ سفید و سیاهی در گردن و شاخهای بزرگ.  
 Abou Addas (F) Addax nasomaculatus (S)



**أَبُوَعَدْرَج**: موش بزرگ.  
**أَبُوَعَدِي**: ۱. کیک - ابوطایمیر. ۲. بچه شیر - شبل.  
**أَبُوَعَدْر**: ۱. المرأة: آن که دوشیزگی زنی را برداشت؛ نخستین مرد که با دوشیزه‌ای آرمید. ۲. مبتکر امری.  
**أَبُوَالْعَرْف**: نوعی گاوِ دشتی افریقایی.  
**Egocer bleu (F)**  
**أَبُوَالْعِزْق**: ۱. گیاه گاوزبان، لسان الشور. ۲. گیاه خاکشی.  
**أَبُوَالْعَرْمَض**: گاو میش - جاموس.  
**أَبُوَعَرِيَان**: کلنگ (پرنده)، کزکی.  
**أَبُوَالْعَرِيْس**: شیر بیشه.  
**أَبُوَالْعَرِيْف**: شیر بیشه.  
**أَبُوَالْعَرِيْن**: شیر بیشه.  
**أَبُوَعَسَلَة**: گریگ.  
**أَبُوَعَسِيْلَة**: گریگ.  
**أَبُوَعِطَاف**: سگ.  
**أَبُوَالْعَفَاء**: خَز (که پوستی نرم و گرم دارد).  
**أَبُوَعَقْبَة**: ۱. خوک. ۲. خروس (المرضع). ۳. شپش درشت (المرضع).  
**أَبُوَعَقْدَة**: شراب خرما.  
**أَبُوَعَكْرَمَة**: کبوتر، کبوتر نامهربان. - ابوسهل، ابوالهدیل.  
**أَبُوَالْعَلَاء**: ۱. پالوده. ۲. حلوا. ۳. پرستو، پرستوک (پرنده). ۴. ابوالملیح، چکاوک. ۵. زنبور.  
**أَبُوَعَلْس**: گیاه و گل خیری.  
**أَبُوَعِمْرَان**: قمری، فاخته، مرغ الهی.  
**أَبُوَعَمْرَة**: ۱. گرسنگی. ۲. ناداری و فقر.  
**أَبُوَعَمْر و**: ۱. شاهین. ۲. پلنگ.  
**أَبُوَعَمَار**: اسب فارسی.  
**أَبُوَعَمِيْر**: نزه، شرم مرد.  
**أَبُوَعَمِيْر**: نوعی ماهی که آن را أم الشریط نیز گویند.  
**Raie, Aigle de mer (F)**  
**أَبُوَعَوْف**: ملح نر.  
**أَبُوَالْعَوَام**: نوعی شیرینی که از گردو و بادام و شکر سازند. ناطف، باقلوا، شگرینه.

**أَبُوَعُوْنِف**: حشره‌ای از قاب بالان که در میان لاشه مردارها و گندیدگیها می‌زید. سوسک سایه بدبوی، در تداول عامه: خرچشنه. - خنفساء.  
**أَبُوَعُوْن**: ۱. خرما. ۲. نمک (منت).  
**أَبُوَعِيَاض**: باز، پاشه، باشق (پرنده شکاری).  
**أَبُوَالْعِيْد**: حشره‌ای از قاب بالان، نوعی سرگین غلتان، سوسک کوچک.  
**أَبُوَالْحِيْزَار**: نوعی مرغ ماهیخوار که پیوسته در آب باشد و نام دیگر آن سبیطر است.  
**أَبُوَعِيُون**: در مصر گنیه ماری خطرناک است. - التاظر - الرقیب.  
**Tarbophis (S)**  
**أَبُوَالْعِيَاش**: شرم مرد، قضیب لذت نصیب.  
**أَبُوَعَدِيَة**: شتر.  
**أَبُوَعَزْوَان**: گریه.  
**أَبُوَالْعِيْدَاس**: شرم مرد.  
**أَبُوَقَایِس** یو معد: گیاهی است که میان برگهای خارهای سفید دارد. گلش سفید و شبیه به گل لبلاب است. چوب خرد شده آن را برای شست و شو به کار برند. غاسول رومسی، ابسوقاوس، ابوقایس، ابوقانس.  
**Hippophaes (F)**  
**أَبُوَقَایِس**: ۱. شیر بیشه. ۲. کنیه شاعر معروف، حارث بن سعید حمدانی و بسیاری دیگر.  
**أَبُوَالْفَرَج**: جوزاب، خوراکی از برنج و گوشت و گردو و شکر، نوعی حلیم - أبوالحسن.  
**أَبُوَقَزْد**: گاو وحشی.  
**أَبُوَقَرْوَة**: ۱. نوعی پرنده دریایی با سر و گردنی سرخ و پاهایی کوتاه و جثه‌ای سفید و سیاه و کوچکتر از لک‌لک. شهرمان، مرغابی گلگون. *Casarca ferruginea* (S) ۲. شاه بلوط، گسسته (در مصر). گسسته.  
**أَبُوَقِسْطُوْن**: گیاهی است بی‌ساق و بی‌شکوفه مفروش بر زمین یا بیخ ستبر.  
**Circium Stellatum (S)**  
**أَبُوَقَيْد**: گل زعفران، زعفران.  
**أَبُوَق**: ۱. صف ابق. ۲. بنده گریز یا ج. ابق.  
**أَبُوَقَایِس**: آفتاب.

Blackcap (E)	لبنان.	اَبوقابوس : آفتاب.
اَبوالقیوام : نوعی باقلوا مرکب از گردو و بادام و شکر که آن را ناطف گویند، شکرینه.		اَبوقادوس : ابوقالس، نوش گیاه، کتان بزی، تریاق کوهی.
اَبوقیس : ۱. سگ. ۲. شغال (مهذب، السامی). ۳. بوزینه.		مجاجم. مَخْلَصَة قلیحه. Linaria Vulgaris (S).
اَبوقیس : پیمانہ ایست کوچک به وزن یک هشتم مَد.		Linair (F) (Shasse-venin)
اَبوکاسب : گرگ.		اَبوالقاصی : مار.
اَبوکامیل : گوشت.		اَبوقتادَة : خرس.
اَبوکبیر : دِزَم، دِزَهَم.		اَبوقتب : خر، درازگوشت.
اَبوکدام : ۱. بز ماده. ۲. ماده آهو.		اَبوقترَة : ابلیس، شیطان.
اَبوکعب، اَبوکعبین : نکاف، بیماری ورم غده بناگوش، اوربون، گوشک. Mumps, Parotitis (E).		اَبوقتحم : ۱. عنکبوت. ۲. کرکس.
اَبوکلا : نوعی مرغوب از قند.		اَبوقحط : قحطی زده. پُرخواره ← بوقحط.
اَبوکلتوم : فیل، فیل بزرگ.		اَبوقزدان : گنیه ای که در مصر بر مرغ بوتیمار نهاده اند. بوتیمار، غم خورک. ← اِبْنُ المَاءِ ← البَلْشُونُ الأبیض ← البیاضی. Egret (E).
اَبوکلدَة : کفتار، کفتار نَر.		اَبوقرَة : ۱. آفتاب پرست، حربا. ۲. عقاب (مهذب). ۳. تیهو (مهذب).
اَبوکویم : جانوری گند حرکت از تیره سموریها.		اَبوقرزان : مار ماهی، جری ← ابوقرزان.
عسل خوار ← الزاتیل (انگلیسی معرب) Ratel (E).		اَبوقرن : ۱. در سودان گنیه مرغ بوقیر که پرنده ایست بزرگ و در آفریقای میانه می زید. مرغ تشی، فلامینگو ← اَبوقرین. Hornbill (E) Buceros (S) ۲. نوعی مرغابی. ۳. کرگدن. ۴. نوعی ماهی دریایی که شاخی در پیش سر دارد. ماهی یک شاخ. Naseus (S).
اَبولاجق : باز، شاهین.		اَبوالقرین : گاو میش.
اَبولبد : شیر بیشه.		اَبوقرین : ← اَبوقرن، مرغ آتشی، فلامینگو.
اَبولبنین : شرم مرد.		اَبوقرارة : مار ماهی، جری.
اَبولبنینی (لبنینا) : ابلیس، شیطان.		اَبوقرزان : مار ماهی، جری ← ابوقرزان.
اَبوللدَة : کباب.		اَبوقشه : بوزینه، شادی، عنتر.
اَبواللطیف : طوطی، مرغ سخنگو.		اَبوقضعل : کزدم، عقرب.
اَبواللهو : طنبور.		اَبوقضاعة : استر، قاطر.
اَبولنیت : شیر بیشه.		اَبوالقطاء : کلنگ (پرنده)، کزکی.
اَبولنیلی : ۱. مرد احمق. ۲. مرد ضعیف. ۳. ابلیس، شیطان.		اَبوالمغقاع : کلاغ.
اَبومالک : ۱. گرسنگی. ۲. پیری. ۳. طشت.		اَبوقلمون : پارچه یا جامه رنگارنگ.
اَبوالمتمجل : سنگ پشت، لاک پشت.		اَبوقلنسوة : پرنده ای کوچک از سبکیلان، مرغ باشلیق دار، بسنک کاکل سیاه. ← الخوری در
اَبومتربة : درویشی، فقر، خاکساری.		
اَبوالمطبخ : جعل، سرگین غلتان.		
اَبوالمثنی : بادام.		
اَبوالمثوی : ۱. صاحبخانه، میزبان. ۲. مهمان. ۳. مهماندوست. (اگر صاحبخانه زن باشد او را اُمّ المَثوی		

اُبومَلْعُون : نوعی مار ماهی در مصر که در نیل می‌زید. Clarias Laticeps (S)	اُبومَلْحَارِب : شیر بیشه - ابومحارب.
اُبومَلْسِينَح : ماهی تازه.	اُبومَلْحَبُون : خردل.
اُبومَلْسَهْوَل : مورچه.	اُبومَلْحَرَاب : شیر بیشه - ابومحارب.
اُبومَلْمَضِيح : پلنگ.	اُبومَلْحَرِيز : گنجشک.
اُبومَلْمَضِقَار يُو، مع: نوعی ماهی مدیترانه‌ای که در دریاها و گرمسیری نیز می‌زید. مروارید دریا، طوطی ماهی.	اُبومَلْمَحْشِي : خرگوش.
اُبومَلْمَضَاء : اسب.	اُبومَلْمَخْطَم : شیر بیشه.
اُبومَلْمَضْرَحِي : شاهین.	اُبومَلْمَحْمُود : خر وحشی.
اُبومَلْمِضْمَار : اسب.	اُبومَلْمَخْتَار : استر، قاطر.
اُبومَلْمِطْرَاق : شرم مرد.	اُبومَلْمَخْلَد : ابلیس، شیطان.
اُبومَلْمِطْرِب : شراب.	اُبومَلْمَخْرِيح : سرگین غلتان، جُعل.
اُبومَلْمِطْرَقَة : ۱. پرنده‌ای از پابلندان افریقایی که پرهای سرش در جهت مخالف منقار حالتی شبیه چگش دو سر بدان داده است. نوعی لک‌لک افریقایی، معروف به لک‌لک سرچگشی که گویند سلطان پرنده‌گان است.	اُبومَلْمَذْرِك : آب.
۲. Ombrette نوعی ماهی که سرش شبیه به چگش است. چگش ماهی.	اُبومَلْمَذَلِيح : ۱. خاریشت. ۲. شرم مرد.
اُبومَلْمِطْيَب : نمک.	اُبومَلْمَذَقَة : گری.
اُبومَلْمِعَاوِيَة : ۱. یوز. ۲. شغال.	اُبومَلْمَرْأَة : ۱. صاحب زن، زندار، شوی زن. زوج، شوهر. ۲. حیض، بی‌نمازی.
اُبومَلْمِعْبَد : ۱. میخ. ۲. راهنما و رهبر.	اُبومَلْمَرْحَب : سایه.
اُبومَلْمِعْطَة : گری.	اُبومَلْمَرْدَاس : ازدها، مار بزرگ.
اُبومَلْمِعْزَل : نام مصري پرنده پلندپایی دریایی. درازپا - ابوساق در شام - طُول.	اُبومَلْمَرْة : ابلیس.
اُبومَلْمِقْص : پرنده‌ای دریایی که در کناره رودهای افریقا می‌زید با منقاری شبیه قیچی خیطاطی، قیچی منقار - عَجْهَوم.	اُبومَلْمِرْسَال : پلنگ.
Skimmer (E)	اُبومَلْمِرْقَال : کلاغ، زاغ.
اُبومَلْمِقْص : حشره‌ای ریز چون کیک که در دنبالش نیشی قیچی گونه دارد. - حَرْقُوص.	اُبومَلْمِرْكُوب : پرنده‌ای بانوکی مانند کفشی کج و خمیده و اندامی میان لک‌لک و بوتیمار که در دریای غزال، شاخه‌ای از رود نیل می‌زید. لک‌لک وادی نیل.
Earwig (E)	Shoebill (E)
اُبومَلْمِعْقَة : پرنده‌ای پابلند با منقاری چون ملاقه. مرغابی منقار قاشقی، کفچه نول - المَلَاعِي (باقوت و قزوبنی) Spoonbill (E) Platalea leucorodias (S)	اُبومَلْمِرْوَان : وزغ، قورباغه.
اُبومَلْمِعُون : قاطر، استر.	اُبومَلْمِرْپَنَا يُو، مع: نوعی ماهی دریایی مانند مار ماهی، مورینه - الشَّيْق.
	اُبومَلْمِرْجَم : ۱. گاو، گاو نر - ابوالدَيَال. ۲. گاو هر دو شاخ شکسته. ۳. فیل. ۴. گنجشک.
	اُبومَلْمِرْتَة : ۱. ابر. ۲. هلال.
	اُبومَلْمِرْزِيْن : ریحان.
	اُبومَلْمِسَافِر : پنیر.
	اُبومَلْمِسَاكِيْن : آن که غم مسکینان و بینوایان خورد.

- أَبُو الْمَلِيحِ** : چکاوک، کاکلی. گویند.
- أَبُو مَلِيحٍ** : غذائی مرکب از سبزی و شیر و نمک و زیتون و شیرۀ سماق و خرده نان خشک شده. نوعی سالاد. در تداول عامه فِتْوَش.
- أَبُو الْمُنْتَشِرِ** : روز.
- أَبُو مَنَجَلٍ** : پرنده‌ای از پابلندان خمیده منقار که در افریقا و مناطق گرمسیر می‌زید. کرکس ماده، چرغ، عقاب. Ibis (E)
- أَبُو الْمُنْجِي** : اسب.
- أَبُو الْمُنْذِرِ** : ۱. خروس. ۲. مرغ خانگی. ۳. سیاه‌گوش، پروانک، درنده شبیه شغال که غالباً پیشاپیش شیر حرکت می‌کند. و از وجود او خبر می‌دهد.
- أَبُو الْمَنْزِلِ** : صاحب خانه، خانه خدا، میزبان.
- أَبُو مَنَشَارٍ** : ازه ماهی. Sawfish (E)
- أَبُو مَنَقَارٍ** : ۱. ماهی دریایی بانوک باریک و دراز. نیزه ماهی. Belone (S). Garfish (E). ۲. قنبرود، ماهی دیگری نیز بانوکی دراز.
- أَبُو مَنَقِدٍ** : اسب.
- أَبُو الْمَنْعِي** : رسول دعوت، آن که پیام دعوتی را می‌رساند.
- أَبُو مَنِيَّةٍ** : مگس.
- أَبُو مَوْنِسٍ** : شمع.
- أَبُو مَهْدِي** : کبوتر.
- أَبُو مَهْمَازٍ** : ماهی غضروفی و پهن از راسته سفره ماهیها و مار ماهیها، سفره ماهی، اسپر ماهی.
- أَبُو مَهْمَاتَا** : شراب.
- أَبُو مَهْمِيْرَةٍ** : توانگری، ثروت و دارایی.
- أَبُو الْمَيْلَادِ** : گوشت‌زیا، موش‌گیر، غیلواژ.
- أَبُو مَيْمُونٍ** : غسل، انگبین.
- الْأَبُونِ ج:** آب.
- أَبُو نَاجِحٍ** : دزهم.
- أَبُو نَاجِعٍ** : حلوا.
- أَبُو النَّارِ** : سنگ زیرین آتش‌زنه (سنگ زیرین را اُمّ النار گویند).
- أَبُو نَاشِيطٍ** : سرود، آواز.
- أَبُو نَافِعٍ** : سرکه.
- أَبُو النَّائِيحَةِ** : ۱. قمری، مرغ الهی. ۲. کبوتر صحرایی، طوقدار.
- أَبُو النَّبْهَانِ** : خروس، بیدارکننده سحری.
- الْأَبُوْتَةُ ج:** بوان.
- أَبُو النَّجْمِ** : روباه.
- أَبُو النَّذِيْرِ** : خروس.
- أَبُو النَّزْهَةِ** : بوستان، گردشگاه و تفرجگاه.
- أَبُو نَسْلَةٍ** : گرگ (مأخوذ از نسلان به معنی سرعت سیر).
- أَبُو النَّضْرَةِ** : اسپرغم، ریحان.
- أَبُو النَّظِيْفِ** : ۱. گرمابه، حمام. ۲. دستمال.
- أَبُو نَعِيْمٍ** : ۱. نان سفید، نان میده. ۲. کلنگ (پرنده)، کرکی.
- أَبُو النَّقِي** : اشنان، چوبک.
- أَبُو النَّوْمِ** : خشخاش، کوکنار، (خواب‌آور).
- أَبُو نَهَارٍ** : هوبره، کلنگ (پرنده).
- أَبُو نَوِيْتٍ** : ابونیت، کائوچو یا لاستیک سیاه و سخت. Ebonite (E)
- أَبُو هَاجِمٍ** : زمستان.
- أَبُو هَاشِمٍ** : جغل، سرگین غلتان، گوه گردان.
- أَبُو هَبِيْرَةٍ** : قورباغه نر، غوک نر.
- أَبُو الْهَدِيْلِ** : کبوتر.
- أَبُو هِشَامٍ** : طفشیل، نوعی اشکنه. شوربا.
- أَبُو هِنْبَرٍ** : کفتار نر (هنبر نام بچه کفتار است).
- أَبُو الْهَيُولِ** : ۱. مجسمه‌ای معروف در مصر با سری شبیه زنی و بدنی در حال نشست، چون شیر و دوبال چون عقاب. بُلْهَيْب (مقریزی، الخطط) ۲. پروانه‌ای شب پرواز.
- أَبُو هَيْبَةَ** : پرنده‌ای شبیه کرکی، کلنگ.
- أَبُو وَاثِلٍ** : شغال.
- الْأَبُو ج:** آب.

أَبِي - إِبْنِي ۱. عليه الأمر: آن کار بر او باز ایستاد و جریان نیافت. ۲. - : الغذاء: از غذا کراهت یافت. ۳. - : من الغذاء: از خوردن آن غذا خودداری کرد.

الأنبيات ج: بَيِّن.

الأنبيات: ۱. آن که غذا را خوش ندارد. ۲. آن که از پستی و عیب ننگ داشته باشد و از آن (ایا) کند و خودداری ورزد. سرباز زنده، امتناع کننده. ج: إِبْنَان.

الأنبيان ج: بَيِّن.

الإنبيان ج: ۱. أنبيان. ۲. أبي.

الأنبيد: گیاه همیشه سبز در طول سال، همیشه بهار. سرباز آبدی.

الأنبيض: ۱. سفید. هرچیز سفید. ۲. شمشیر. ج: بيض.

مؤ: بَيضاء. ۳. نقره (به سبب سفیدی آن). ۴. «هو أبيض الوجه»: او پاک و پاکیزه و رو سفید است. ۵. «هو أبيض»:

او مرد پاک ناموس و شریف است. ۶. «أبيض المدائن»:

طاق کسری، ایوان کسری. ۷. «الموت الأبيض»: مرگ ناگهانی، مرگ مفاجات. ۸. «الخيط الأبيض»: سپیده

سحر. ۹. «الليلة البيضاء»: شب مهتاب. ۱۰. «اليد

البيضاء»: بخشش، احسان. ۱۱. «نانوشته، کاغذ یا

ورقه‌ای که بر آن چیزی نوشته نشده باشد. ۱۲. ۱۳.

درخشان، رخشنده، تابناک، تابان. ۱۳. بی‌عیب، خالی

از عیوب، پاک و مبرا. ۱۴. نوعی ماهی، ماهی نرم باله

خوراکی اروپایی. Wihting (E) «أَكْذُوبَةُ بَيْضاء»: دروغ

در چیزی جزئی و اندک، دروغ کوچک. دروغ

مصلحت‌آمیز و بی‌ضرر. «ذَهَبٌ أبيض»: طلا سفید،

پلاتین. «رَقِيقٌ أبيض»: بنده سفید، برده سفید. «السلاح

الإنبيض»: سلاح سرد، شمشیر. «رَأْيَةٌ بَيْضاء»: پرچم

سفید، به علامت صلح و آتش‌بس یا تسلیم. «صَحِيفَةٌ

بَيْضاء»: نامه سفید، سفیدنامه، خوشنام، آبرومند. «كُرْيَةٌ

بَيْضاء»: گلوبول سفید در خون. «لَيْلَةٌ بَيْضاء»: شب

ماهتابی، شب روشن. «مَوْتٌ أبيض»: مرگ ناگهانی،

مرگ مفاجاة، سگته. «يَدٌ بَيْضاء»: يد بيضاء، احسان، کرم.

حداقت، مهارت.

الانبياض: سفید شدن، یا سفیدتر شدن.

الأبوة ج: أب.

الأبوة: پدری.

أبوايسع: ترید آبگوشت. اشکنه.

أبوالوثاب: ۱. کبک (حشره). ۲. مار. ۳. سوسمار. ۴. آهو.

۵. روباه. ۶. شغال. ۷. راسو.

أبوجزّة: جَعَل، سرگین غلتان.

أبوالوحّا: ۱. شمشیر. ۲. کله بریان گوسفند و جز آن.

أبوالوزد: تزه، شرم مرد.

أبوالوزدان: شرم زن.

أبوالوزي: روزگار.

أبوالوشي: طاووس.

أبوالوطاء: کفش، پای‌افزار، موزه.

أبوالوفاء: سپهر، جانپناه.

أبوالوليد: شیر بیشه.

أبوالتياس: خلال دندان، دندان‌کاو.

أبوالتيامي: آن که تفقد حال یتیمان کند. پدر یتیمان.

أبويخيتي: کنیه ملک الموت، عزرائیل.

أبويزيد: زاغچه، گندش، شمشیر دنبه (دَمش به

شمشیر مآند)، عگه. (پو) Pica، (لاتینی) Pica

أبويغثوب: گنجشک.

أبوالتيقظان: خروس.

الأبوي: پدری، منسوب به الأب.

أبي - إياء و إياءة الشيء عليه: آن چیز را بر او منع

کرد.

أبي - إياءة ۱. الشيء: آن را نپسندید و ناخوش

داشت، از آن کراهت ورزید. ۲. - الطاعة: از اطاعت

خودداری کرد، سرباز زد. «أبيت اللعن»: خودداری کنی

از کاری که سزاوار لعنت است. در جاهلیت به شاهان و

امیران گفته می‌شد و گونه‌ای دعا و تحیت بود، یعنی

امیدوارم از کار ناپسند و سزاوار لعن دوری گزینی. فا:

أب، خودداری کننده و ج: أبون.

أبي - إياوة و أبوة و أبوا: ۱. پدر شد. ۲. - ه: همچون

پدر نسبت به او اهتمام ورزید. او را پرورش داد.

- إِنْيِضَاضُ الدَّمِّ** : بیماری سرطان خون، لوکمیا. (انگلیسی)، لوسمی (فرانسه). Leukemia (E)
- الأَبْيَضَانِ** : ۱. دو چیز سفید، اصطلاحاً شیر و آب، یا بیه و شیر، یا آب و نان. دو روز، دو ماه. ۲. [تشریح] : دو رگ پستان شتر (لا). ۳. [نجوم] : ستاره‌ای در کناره کهنکشان. (لا).
- أَبْيَضٌ إِيضَاضاً** (ب ی ض) : ۱. سفید شد. مطاوع و تأثرپذیر از بَيَضٌ است (بَيَضُهُ فَأَبْيَضَ = وی آن را سفید کرد و آن هم سفید شد). ۲. - الوَجْهُ : روی از شادی درخشید.
- الأَبْيَقُورِ** : بی‌خیر و برکت، آن که او را خیر و شتری نباشد، بی‌خاصیت، به فارسی در تداول عامه بی‌بخار.
- الإِبْيَقُورِيَّةُ** و **الإِبْيَقُورِيَّةُ** : ایپیکوری، آن که از فلسفه کسب لذت ایپیکور پیروی کند. مذهب و مکتب فلسفی و اخلاقی ایپیکور مبتنی بر اصالت لذت و بهره‌مندی از حیات.
- الإِبْيَعَاءُ** ج: بَيْع.
- الإِبْيِيلُ** : ۱. راهب، ترسا. ۲. بزرگ ترسایان. ۳. چوبدستی و بویژه چوب ناقوس کلیسا. ۴. صاحب ناقوس، ناقوسدار. ناقوسبان کلیسا و دیر.
- الإِبْيِيلُ** ج: إِبِيل.
- الإِبْيِيلَةُ** : دسته و پشته‌ای علف و شاخه خشک، دسته کاه و هیزم.
- الإِبْيِيَّةُ** : باز آمدن شیر در پستان.
- الأَبْيِئَاءُ** ج: بَيْئَن.
- الأَبْيِي** : ۱. سر باز زننده، امتناع کننده. ۲. ناپسند شمارنده؛ ناراضی، پُرِإفاده. ۳. دوری جوینده از ننگ و عیب. والا منش. مانند الأَبَاء. مؤ : أَبْيِيَّة. نفس أَبْيِيَّة. سرکش و تسلیم‌ناپذیر.
- الأَبْيِي** ج: الأَبِي و الأَبِي - أبون و أباء و أباء.
- أَتَابَ إِتَاباً** - گویشی است از أُوأَبَةً. او را در رواکردن نیازش با رسوایی نومید ساخت. در این کلمه «و» قلب به «ت» شده است.
- أَتَارَ إِتَاراً** : ۱. تیز و مکرر به او نگاه کرد، تند در او
- نگریست. ۲. - ه بالعصا : او را با چوبدستی زد. ۳. - ه البَصْرَ أو إِلَيْهِ : نگران او شد، یا به او نگریست.
- أَتَأَقُ إِتَاقاً** ۱. الإِتَاءَ ظرف را پر کرد. ۲. - القَوْسَ : کمان را تمام کشید.
- أَتَأَمُّ إِتَاماً** (و ا م، ت ا م)، ت مقلوب و او است. ۱. - ت الحامل : زن باردار دَقْلُو (کودکان توأم و همزاد) زایید. فا : مُتَمِّم. زنی که عادت او در هر بارداری توأم زاییدن باشد مَتَامٌ : بسیار دَقْلُو زای است. ۲. - الثَّوبَ : جامه را دو لایه دوخت یا بافت.
- أَتَأُ أَتَواً** فِی الشَّيْرِ : در رفتن پایداری کرد. فا : أَيْتَ : پایداری کننده در راه است.
- أَتَأُ أَتَواً** و **إِتَاءً** ۱. الشَّجَرُ : درخت میوه برآورد. ۲. - ه الشَّجَرُ : درخت پر بار شد. ۳. - ه أو عليه : از او بدگویی و سعایت کرد.
- أَتَأُ إِتَاوَةً** ه : به او باج و رشوه داد.
- الإِتَاءُ و الإِيتِي** : چوب یا برگی که در جوی افتد و با آب برود، کف و خاشاک روی آب. ج : أِتَاء و أَيْتِي.
- الإِيتَاءُ** : ۱. مصدأ و ۲. افزون شدن بچه یا شیر چارپایان. ۳. آنچه از محصول زمین یا درخت به دست آورند.
- الإِيتَاءُ** ج : أِتَاء و أَيْتِي.
- أَتَابِك** (از مغولی) : لقب مرتبی فرزندان شاهان و امیران که بعداً بر وزیر بزرگتر (صدر اعظم) و امیر بزرگ اطلاق شده است. امیر، بزرگ.
- الأَتَابِعُ** ج: تَبَاع و تَبَاعِ و أَتْبَعَةٌ.
- الأَتَابِيعُ** ج: أَتْبَعَةٌ و تَبَاع و تَبَاعِ.
- الأَتَاتِينِ** ج: أَتُون.
- أَتَاحَ إِتَاحَةً** ۱. الأَمْرَ : آن کار را آماده کرد و میسر ساخت، فرصت داد. ۲. مَقْدَر و مَقْرَر ساخت. «أَتَاحَ لَهُ خَيْراً» : برای او خیری مقدر و مقرر داشت. ۳. - لِ : توانست، امکان یافت.
- الإِيتَادُ** : بندی که هنگام دوشیدن بر پای ماده گاو بندند. ج : أَيْتَدُ، أَيْتَدَةٌ.
- أَتَارَ إِتَارَةً** (ت و ر) ۱. الرَّمِي : پرتاب تیر را تکرار کرد. ۲.

حرف ساکن در جمع مؤنث سالم مانند «ظلمات». ۵. آوردن کلمه‌ای هم وزن کلمه پیشین برای تقویت آن مانند «کثیر بثیر» و «خبیث نبیث».

الأُتبان ج: تبن.

أُتَبَّ أَنْبَاباً (ت ب ب) ه: او راست و ناتوان گردانید. أُتَبِّرَ إِبْرَاراً عَنِ الْأَمْرِ: از آن کار باز ایستاد و درنگ کرد، دست از آن کار کشید.

أَتَبَعَ إِبْتِاعاً ه: ۱. از او پیروی کرد. ۲. ه: به او رسید. ۳. ه: الشیء: آن را به او رسانید و بدو ملحق کرد «أَتَبَعَ الْفَرَسَ لِجَامِهَا = پیرو اسب کن لگام آن را یعنی: حال که اسب را دادی لگامش را نیز بده». ۴. ه: او را دریافت و بدو پیوست «مازلت أتبعهم حتی أتبعتهم = همچنان دنبال آنان رفتم تا به آنان پیوستم». ۵. ه: علیه: آن را بدو حواله کرد. ۶. ه: الشیء: آن را پیرو او ساخت. ۷. ه: از او تقلید کرد، پا به جای پای او گذاشت (این معنی مجازی است).

الأُتْبَعَة ج: تَبِع.

أُتْبِلَ إِبْتِالاً ه: ۱. او را بیمار کرد. ه: الدهر: روزگار او را تبه کرد. ۲. ه: عقلش را ضایع کرد و زدود. أُنْتُ أُنْتَا ه: ۱. او را در کلام سرزنش کرد. ۲. ه: با دلیل و حجت بر او چیره شد. ۳. ه: رأسه: سر او را شکست (ترج).

إِتَابٌ إِتْنَاباً (و أ ب) منه: از او شرمنده شد.

إِتَادَ إِتْنَاداً (و أ د) فِي الْأَمْرِ: در کار گندی کرد و آهستگی ورزید، تآتی کرد.

إِتَأَسَ إِتْنَأَساً (ی أ س) منه: از او مأیوس و ناامید شد. أِتَبَّ تَأْتِباً ه: ۱. المرأة بِإِتْبٍ و ه: آیه: آن زن را چادر پوشانید، یا بر آن زن إتب (جامه‌ای بی‌آستین چون شنل) پوشانید. ۲. ه: الثوب: جامه را به صورت إتب (شنل یا چادر) ساخت.

الإِتْبَاعِيَّة: ۱. در ادبیات و هنر، مکتب دنباله‌روی از گذشتگان. سبک کلاسیک. مکتب بازگشت به سبک قدیم. ۲. [فلسفه]: مکتب فلسفی تسلیم و رضا و پذیرش. فلسفه عدم شدت عمل.

ه: أَيْهِ النَّظَرُ: به او تیز نگریست، او را با چشم خوب برانداز کرد.

أَتَاعَ إِتَاعَةً (ت ی ع): ۱. قی و استقراغ کرد. ه: أْتَاغَ. ۲. ه: القیء: دیگر بار قی کرد. ۳. ه: دمه: خون او را روان کرد.

أَتَاكَ إِتَاكَةً (ت ی ک) الشَّعْرُ: موی را کند، تراشید.

الأُتَانُ: ۱. ماده خر. ماچه الاغ. ۲. زن گول و احمق. ۳. جای ایستادن آبکش بر سر چاه. ۴. پایه عماری و هودج و تخت روان. ج: أْتَنٌ و أُتْنٌ و أُتْنٌ.

أُتَاةٌ إِتَاهَةٌ ه: ۱. او را گمراه کرد، او را به تبه (بیابان بی‌نشان) انداخت، او را حیران و سرگردان کرد. ۲. ه: او را هلاک کرد، تبه کرد.

الإِتَاوَةُ: ۱. باج و خراج. مالیات سالیانه. ۲. پاره. رشوه. یا رشوه مخصوص برای دریافت آب کشاورزی، حقایبه افزون بر معمول که به میراب دهند. (قا). ج: أْتَاوَى، أْتَى.

الأُتَاوَهَةُ ج: تَبِه.

الأُتَاوَى ج: إِتَاوَةٌ.

الأُتَاوَى و الأُتَى: ۱. سیل ناگهانی که بی‌ریزش بارانی قبل از خود از مخزن طبیعی کوهسار یابند جاری شود، سیلی که سرچشمه آن معلوم نباشد. ۲. مرد بیگانه. غریب. ۳. رود یا جویباری که مردم آن را به سوی زمین خود بکشانند.

الأُتَاوِيَه ج: ۱. أتواه و أتياه جج تبه. ۲. توه. ۳. توه.

الأُتَايِيَه ج: أتياه و أتاويه و أتاويه.

الأُتْبُ و الإِتْبُ: ۱. پیراهن زنانه بی‌آستین (المن) و بی‌یقه (لا) مانند شوذر ه شوذر (چادر). ج: أْتُوب، إِتَاب، أتاب، أتب. ۲. جو. ۳. پوسته‌های خشک جو.

الأُتْبَاب ج: تَاب.

الأُتْبَاع ج: ۱. تابع. ۲. تَبِع. ۳. تَبِع.

الإِتْبَاع: ۱. مص ه أُنْبَع و ۲. پیروی. ۳. [نحو]: مطابقت و پیروی از اعراب کلمه پیش از خود مانند صفت و تأکید و بدل و عطف که در نحو توابع خوانده می‌شوند. ۴. [صرف]: دادن حرکت حرف ماقبل به

## Classicism, Classicality (E)

اِتِّبَسْ اِتِّبَاساً (ی ب س) الشَّيْءُ: آن چیز خشک شد. اِتِّبَنَ اِتِّبَاناً: تَنَبُّانِ پوشید. (شَلْوَارِ مَلَاحِي یا قُتُوت و پهلوانی و گشتی‌گیری را التَّبَان و التَّنَبَان گویند که اصلش تَنَبَان فارسی است).

اِتِّجَأَ اِتِّجَاءً (و ج ه) التَّمْرُ: خُرْمَا پَرگوشت و سرشار شد. اِلْتِجَاهُ: ۱. مص - اِتِّجَهَ. ۲. روی به چیزی آوردن. متوجه به سوی چیزی شدن. ۳. تمایل، گرایش. ۴. روش. ۵. جهت.

اِتَّبَعَ اِتِّبَاعاً ه: ۱. از او پیروی کرد، در پی او افتاد. ۲. ه: بر او گذشت و با او رفت. ۳. ه - ه: مطیع او شد. ۴. ه - ه: او را تعقیب کرد. او را دنبال کرد.

اِلْتِجَارُ: ۱. مص اِتِّجَرَ (و ج ر، ت ج ر) و ۲. بازرگانی کردن، داد و ستد در بازار تجارت. مانند مَتَاجِرَة است. ۲. کسی را با «وَجُور» (دارویی که در دهان ریزند) درمان کردن.

اِتِّجَرَ اِتِّجَاراً (ت ج ر): ۱. تجارت و بازرگانی کرد. ۲. ه - ه (و ج ر): کسی را با «وَجُور» دارویی که به دهان ریزند» درمان کرد.

اِتِّجَهَ اِتِّجَاهاً (و ج ه) ۱. الیه: به او روی آورد. ۲. ه - له رأی: اعتقادی برای او پدید آمد، چیزی به نظرش رسید. اِتِّحَادُ: ۱. مص اِتَّحَدَ (أ ح د، و ح د) و ۲. [سیاست]:

اتحاد سیاسی، همبستگی دو یا چند کشور در سیاستی مشترک و هماهنگ. ۳. «اتحاد العمال»: سندیکای کارگران، اتحادیه کارگران. و «اتحادیه الطلبة»: اتحادیه دانشجویان. ۴. هیأتی مرکب از نمایندگان چند ایالت (در یک کشور) یا چند کشور (در جهان) برای وضع قوانینی در امر تعاون و هماهنگی میان اعضا. «الاتحاد البريدي، الاتحاد الجمركي»: اتحادیه پستی، اتحادیه گمرکی. ۵. [تصوف]: پیوستن و یکی شدن با مبدء، وحدت وجود. اِتِّحَادٌ جُمْرُكِيٌّ: اتحاد گمرکی. اِتِّعَادٌ فِدْرَالِيٌّ: فدراسیون، اتحاد فدراتیو.

اِلْتِصَادِيٌّ: ۱. عضو اتحادیه. ۲. هوادار وحدت سیاسی.

## اِلْتِحَادِيَّةٌ: صفاتحادی.

اِلْتِحَادِيَّةٌ: فدرالیسم، نوع حکومتی مرکب از سرزمینهایی با استقلال داخلی و اشتراک در امر ارتش و دارایی و امور خارجه به صورت کشوری واحد.

اِتَّخَذَ اِتِّخَاداً ۱. الشَّيْئَان: آن دو چیز یکی شدند. ۲. ه - الشَّيْءُ بالشَّيْءِ: آن چیز به چیز دیگر پیوست. ۳. ه - القَوْمُ: افراد آن قوم با یکدیگر هم رأی و متفق شدند و جبهه واحدی تشکیل دادند.

اِتَّخَفَ اِتِّخَافاً ه به: تحفه و هدیه بدو داد.

اِتَّخَلَ اِتِّخَالاً (و ح ل) فِی یَمِينِهِ: در سوگند خود استثناء آورد «مثلاً گفت: به خدا سوگند چنین خواهم کرد، اگر خدا بخواهد».

اِتَّخَمَ اِتِّخَاماً الثَّوْبُ: جامه را رنگارنگ ساخت، نگارین کرد.

اِتَّخَذَ اِتِّخَاذاً (أ خ ذ): ۱. گرفت. ۲. ه - الفَصِيلُ مِنَ اللَّبَنِ: شتر بچه از خوردن شیر دچار تخمه و ناگواری خوراک شد. ۳. تن در داد، گردن نهاد. ۴. «اِتَّخَذَ قَرَاراً»: تصمیمی گرفت. ۵. «اِتَّخَذَ مَوْقِفاً»: موضع‌گیری کرد.

اِتَّخَمَ اِتِّخَاماً (ت خ م، و خ م): خوراک برای او ناگواریده شد. و تخمه آورد. مانند تَخَمَ است. ۲. ه - من كذا أو عنه: از ناگواری غذا ثقل کرد.

اِتَّذَعَ اِتِّذَاعاً (و د ع): آسود و آرمید. به آسایش گرایید. اِتَّذَنَ اِتِّذَاناً (و د ن) ۱. اِلْتِجَذَ. پوست را خیساند. ۲. ه - اِلْتِجَذَ: پوست خیسانده شد.

اِتَّذَى اِتِّذَاءً (و د ی): دیه و خونبهاگرفت و از قصاص کردن قاتل درگذشت.

اِتَّذَأَ اِتِّذَاءً (و ذ أ): منزجر شد.

اِتَّرَسَ اِتِّرَاساً (ت ر س) بِالْتَّرِسِ أو غَيْرِهِ: سپر یا جز آن را در برابر خود گرفت. خود را پشت سپر یا جانپناه قرار داد. چیزی را سپرِ بلای خود کرد.

اِتَّرَعَ اِتِّرَاعاً (ت ر ع) اِلْتِزَاناً: ظرف پر شد.

اِلْتِزَانُ: ۱. مص اِتَّزَنَ و ۲. معتدل و موزون شدن در میان هم‌زمان. ۳. وقار و سنگینی در تفکر و رفتار.

اِتَّزَرَ اِتِّزَاراً (أ ز ر): ۱. چادر شب پوشید. ۲. پیش‌بند



کرد.  
**اِنْتَشَرَ اِنْتِشَاراً** (و ش ر) المرأة: آن زن خواست دندانهایش را بتراشند (تاکم سن و سال به نظر آید).  
**اِنْتَشَقَّ اِنْتِشَاقاً** (و ش ق) ۱. ه القوم بسببهم: جماعت او را با شمشیر پاره پاره کردند. ۲. ه اللحم: گوشت را تکه تکه کرد و قورمه ساخت.  
**الِاتِّصَالُ**: ۱. مصدر اِتَّصَلَ و ۲. پیوستن. ۳. تماس گرفتن «الِاتِّصَالُ الِهَاتِفِيُّ»: تماس تلفنی. بهم رسیدن. بهم برآمدن دو یا چند چیز. ۴. [منطق]: اثبات قضیه‌ای منطقی بنا به فرض ثابت بودن قضیه‌ای دیگر. ۵. [نجوم]: بودن قمر در قران در حال هلالی و در استقبال در حال بدری. اقتران یا استقبال دو نیر. ۶. استمرار و ادامه یافتن. ۷. ارتباط، علاقه، تعامل. ۸. «اِتِّصَالُ جَمَاهِيرِي»: ارتباط عمومی و مردمی. ۹. «اِتِّصَالُ جَنَسِيَّةٍ»: رابطه جنسی، هم‌اغوشی. ۱۰. «ضابطة اِتِّصَالٍ»: افسر ارتباطات. ۱۱. «علم الِاتِّصَالَاتِ السِّرِّيَّةِ»: رمزشناسی، علم شناخت نوشته‌ها و علامات رمزی. Cryptology (E)  
**اِنْتَصَفَ اِنْتِصافاً** (و ص ف) ۱. الشيء: آن چیز صفت پذیرفت، صفت یافت. ۲. الرجل: او به صفتهای پسندیده‌اش معروف شد. ۳. بالصفات الحميدة: به صفتهای پسندیده آراسته شد.  
**اِنْتَصَلَ اِنْتِصالاً** (و ص ل) ۱. بالشيء: بدان چیز پیوست. ۲. ه اليه: بدان رسید. ۳. ه بي خَيْر فلان: خبر فلان کس به من رسید. ۴. ه فلان بالوزير: فلان کس به خدمت وزیر درآمد. ۵. ه الي بني فلان: به فلان قبیله پیوند یافت و بدان منسوب شد. ۶. ه به: با او تماس گرفت، رابطه برقرار کرد.  
**اِنْتَضَحَ اِنْتِضاحاً** (و ض ح) ۱. الأمر أو الكلام: آن کار یا آن سخن روشن و آشکار شد. ۲. اعلام شد. ۳. نشان داده شد، مشخص و برجسته شد (المو).  
**اِنْتَضَعُ اِنْتِضاعاً** (و ض ع) ۱. وضیع و پست و خوار شد. ۲. در حَسَب و تبار خود خوار شد. ۳. ه الزاكب البعير: سوار سِر شتر را پایین کشید تا پای بر گردنش گذارد و

الوزرة پوشید. ۳. ه بثوبه: جامه‌اش را چون پیش‌بند یا لنگ پوشید. ۴. گناه کرد، مرتکب (وزر) گناه شد.  
**اِنْتَزَعَ اِنْتِزاعاً** (و ز ع): خودداری کرد، دست برداشت.  
**اِنْتَزَنَ اِنْتِزاناً** (و ز ن): ۱. مطاوع و زن است: سنجیده شد «مانند و زنه فانتزن» = آن را وزن کرد و سنجید پس آن سنجیده شد. ۲. ه الذراهم: درهمهای سالم را از ناسالم جدا کرد و عیارش را سنجید. ۳. ه الغدال: یک لنگه بار با لنگه دیگر برابر شد. ۴. ه الشيء: آن چیز را کشیمنی گرفت (با پیمایش به وزن نه به عدد یا چکی و ناکشیده). ۵. دارای اندیشه‌ای محکم و سنجیده و متعادل شد.

**الِاتِّسَاعُ**: ۱. مصدر اِنْتَسَعَ و ۲. امتداد، گسترش.

**الِاتِّساقُ**: ۱. مصدر اِنْتَسَقَ و ۲. مرتب بودن. ۳. انتظام یافتن. ۴. هماهنگی داشتن.

**اِنْتَسَخَ اِنْتِساخاً** (و س خ): چرک شد، کثیف شد ← تَوَسَخَ

**اِنْتَسَرَ اِنْتِساراً** (ی س ر): مردم گوشت میسر (نوعی قمار) میان خود تقسیم کردند.

**اِنْتَسَعَ اِنْتِساعاً** (و س ع): ۱. فراخ و گشاد شد. ۲. ه الرجل: آن مرد دارای فراخ معاشی شد و بی‌نیاز گردید. ۳. ه النهار و غيره: روز دراز شد. ۴. گنجایش یافت.

**اِنْتَسَقَ اِنْتِساقاً** (و س ق) ۱. الأمر: آن کار منظم و مرتب شد. ۲. ه ت الِايل: شتران گرد آمدند. ۳. ه القمر: ماه تمام و کامل شد. ه والقمر إذا ائتسق: و سوگند به ماه چون کامل و تمام شود (قران مجید، انشعاق/ ۱۸) (اعم) ۴. هماهنگ شد. ۵. همگون و همسان شد.

**اِنْتَسَمَ اِنْتِساماً** (و س م): ۱. برای خود علامت و نشانی برگزید تا بدان شناستندش. ۲. ه الفرس: اسب داغ خورد، با داغ نشان‌گذاری شد. ۳. ه بشيء: به چیزی متصف و متمیز شد.

**اِنْتَشَحَ اِنْتِشاحاً** (و ش ح): ۱. نشان و حمایل (وشاح) به گردن انداخت. ۲. ه بثوبه: جامه‌اش را پوشید یا آن را زیر بغل گرفت یا بر دوش انداخت. ۳. ه بسيفه: شمشیرش را حمایل کرد. ۴. ه الجبيل: کوهنوردی